



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

معنوی تفسیر قرآن کریم

«۱۷»

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۱۷
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره انبیاء
۹۲	سوره حج
۱۵۰	درباره مرکز

تفسیر معنوی قرآن کریم جلد 17

مشخصات کتاب

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3

تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء ہفدہم

مصطفیٰ نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرسد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا می سپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال

سوره انبیاء از سه بخش مجزا تشکیل شده، بخش اول مقدمه ای است برای بخش دوم که ذکر خیر تعداد زیادی از پیامبران خداست، بخش سوم هم نتیجه گیری از داستان انبیاءست.

بخش اول سوره با هشدار به نزدیک بودن حساب و کتاب آغاز میشود: اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ. حساب و کتاب بر ما سر سایه افکنده و سایه به سایه ما دارد میآید، درحالیکه به ابطیل زندگی خود را سرگرم کرده و به بازی مشغولیم.

سپس به خط مستمر نبوت اشاره میکند که یکی پس از دیگری آمدند تا مشغولان به هیچ را، بخود آورند و به بندگی حق بکشانند و برای دیدار با خدا مهیا کنند. اما کافران پنبه به گوش، نشنیدند و پیاپی اشکال تراشیدند و راه دعوت انبیاء را سد کردند.

این قرآن نیز آخرین تحذیرنامه بشریت است و برای هدایت، هرچه لازم بوده در آن آمده، نمیینند؟!

حواسشان نیست که گذشتگان، فرصت را از دست دادند، درگذشتند و هلاک شدند! سرشان فریاد زدیم: دیدید مال و منال خود را گذاشتید و تهی دست، رفتید! حالا با حساب و کتاب چه میکنید؟!

سپس یادآوری میکند که این هستی، بی خود هست نشده بلکه هدفی دارد. خدا نمیخواسته خود را مشغول کند بلکه طرحی ریخته و مدرسه ای ساخته تا لایق را بیابد و مشمول فیضش کند. اباطیلی هم که در مسیر تربیت این مدرسه نیست و نسبت بدان لغو است، چون کفی بر آب، رفتنی است؛ و شایسته بیداردلان نیست، دل در گرو پوچ و باطل نهادن!

سپس برای تشویق، حال عباد برگزیده اش از جنّ و انس و ملک را ذکر میکند که مقام عندیّت دارند یعنی جایشان پیش خداست و غرق عبادتند و از تسبیح خسته نمیشوند.

سپس به پیام مشترک میان انبیاء اشاره میکند و این همه پیامبر مختلف را منادی یک ندا میداند، اینکه: سر در گرو بندگی و عبادت خدای یکتا بنهید!

سپس صحبت از ملائکه میکند و آنها را عِبَادِ مُکْرَم لقب میدهد، که از خدا پیشی نمیگیرند و دستکاری در هستی نمیکند و کاملاً مطیع اوامر خدا هستند. شفاعت کردنِ ایشان نیز منحصر به مواردی است که خدا اشاره کند. در پایان ملائکه را با صفت "مُشْفِق" میستاید یعنی دلداده و سرگشته خدایند. البته این صفات را میگوید تا بنی آدم هم طرفی از آن ببندند و آنها را در موطن نفس خویش تدارک جویند.

سپس طی چند آیه به خلقت آسمانها و زمین و شب و روز و شمس و قمر اشاره میکند و قدرتِ خالقیت و تدبیر خویش را به رُخ انسان میکشد و بخصوص مرحله مرگ را که گریزی از آن نیست یادآور میشود، بسا انسان دست از ولنگاری بردارد و بداند رجوع بدرگاه خدا و حسابکشی در آن آستان، در راه است و تلخ و شیرین زندگی، گاهشمار تعالی انسان است در تقویم هدفمند هستی.

سپس میگوید ای انسان، عجول مباش! که به مرور و اندک اندک، پروردگارت، خود را از پس آیاتش به تو نشان خواهد داد تا معرفت بدو بیش گردد.

به سخره میپرسند این وعده ها بخصوص وعده قیامت کی است؟ بگو نزدیک است و ناگهان خواهد رسید. اما وای بر شما از آن روز سخت و مبهوت کننده. آنروز پناهی جز خدا نیست.

همین امروز هم، چه کسی جز خدا نگه شان داشته و محافظ ایشان است از بلاهای پیرامون؟! نمیبیند که بلاهای طبیعی چطور بر حسب اجل، یک یک آدمیان را برمیچیند و از اطراف زمین درو میکند؟! دیر نیست تا نوبت به خود آنها رسد.

سپس به روز قیامت و نصب موازین قسط در آن اشاره میکند و اینکه حساب، دقیق است و به کسی ذره ای ستم نمیشود.

بخش دوم سوره داستان انبیاء است، بدون رعایت ترتیب تاریخی آنها:

نخست، صحبت از موسی و هارون(ع) کرده و یادی از تورات که ذکر و ضیاء و فرقان است برای پیروان آندو.

سپس داستان ابراهیم(ع) است. ابراهیم بر سر توحید با قومش درگیر میشود و بتان آنها را در فرصتی که بدست میآورد میشکند و بعد آنها را متوجه سستی و بی پایگی بت پرستی میکند.

آنها هم او را در آتش میافکنند اما آتش برای او برد و سلام میشود. ابراهیم(ع) یک تنه در برابر جهل زمانه اش ایستاد و خداوند به او رسالت، خُلت، و امامت داد. در دنیا هم او را بسیار ثروتمند و منشأ دو نسل مبارک پیامبر پرور قرار داد. خداوند، نخست اسماعیل و بعدش اسحاق را به او داد و از اسحاق یعقوب بوجود آمد. از نسل یعقوب امامان بسیاری در بنی اسرائیل پدید آمدند و هادی بامر الله و داعی به خیرات و عبادات بودند.

سپس ذکری از لوط به میان میآید و نجات او از سرزمینی که کانون خباثت گشته بود.

سپس ذکر نوح است و نجات او از کفر زمانه پس از دعایش بدرگاه خدا و نصرت خواستش.

سپس داستان داوود و سلیمان است و ذکر نعمتهای بی همتایی که خدا نصیب آندو کرده بود.

سپس ذکر ایوب است و پناه بردنش به رحمت خدا در سختی ها.

سپس اسماعیل و ادریس و ذی الکفل را از صابرين می‌شمارد. بعدش اشاره ای به یونس و تسبیح او در زندان متحرک یعنی بطن نهنگ میکند.

سپس داستان زکریاست و فرزند خواستش و بخشیدن یحیی به او و اینکه سابق به خیرات بودند و از دعا دست نمیکشیدند.

در پایان اشاره ای هم به مریم و پسرش عیسی(ع) میکند.

بخش سوم سوره به منزله نتیجه گیری از داستان انبیاءست.

شروع این بخش بیان این نکته است که تمام این انبیاء یک چیز میگفتند و به یکره دعوت میکردند، اینکه من پروردگار شما هستم، عبادتم کنید. یعنی مطیع من باشید و به فرمانم گردن نهید.

شما هم همگی یک امتید و اختلاف های دینی و مذهبی، ساخته و پرداخته نفسانیات فردی و اجتماعی شماست. از آنها دست بردارید و بچسبید به ایمان و عمل صالح که هرکس مؤمن باشد و در حال ایمان و به مقتضای آن نیکی کند، پاداش خواهد دید و سعی اش ثمر خواهد داد.

سپس اشاره ای به یاجوج و ماجوج میکند که از غرائب قرآن است و تأویلش هنوز نیامده و مربوط به پیش از قیامت است.

سپس گذری به قیامت میکند و از هول و زفیر آن میترساند، منتها میگوید آنها که برات رهایی از جهنم را دارند، از آن ایمن اند و پَر جهنم به آنها نمیگیرد و تازه در همین دنیا هم وارثان زمینند.

سپس پیامبر اکرم(ص) را رحمة للعالمین معرفی میکند و از او میخواهد بعنوان آخرین پیامبر، فریاد زند که خدایی جز خدای یکتا نیست، پس او را بندگی کنید و تسلیم او گردید!

ثواب الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس به عشق انبیاء این سوره بخواند در قیامت با آنها محشور است و در این دنیا هم پیش چشم مردم مهیب میگردد.

اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ (1)

حساب و کتاب مردم نزدیک است؛ در حالی که آن ها با غفلتِ تمام، به آن بی اعتنایند!

اقتراب مبالغه قرب است، یعنی موعد حساب، "حسابی" نزدیک است. مقصود از حساب، محاسبه است و جزای بعدش. چون جزا از محاسبه - درست همانوقت که محاسبه شونده شستش خبر دار میشود که هوا پس است - آغاز میشود. بلکه درست تر اینست که جزا مدتها پیش از حساب آغاز شده. دلیل این مطلب یسر و بهروزی و نصرت و توفیق و برکت و عاقبت بخیری نیکوکاران در همین دنیا؛ در مقابل عسر و بدبختی و رهایی و خذلان و نکبت و سوء عاقبت بدکاران است. آری، السعيد سعيدٌ في بطن أمه والشقي شقيٌّ في بطن أمه.

پس، این آیه تحذیر از خطری در آتیه نیست، بلکه تنبیه است به خطری که هم اکنون گریبان مردم را گرفته. میگوید حساب و کتاب آنقدر به شما نزدیک است که از نزدیکی، آنرا دور گمان میکنید.

رسول خدا(ص) میفرماید: به انسان هفت ساعت، و در برخی روایات تا شب و در برخی روایات تا آخر هفته وقت میدهند تا توبه کند، وگرنه گناه را در صحیفه اعمالش مینویسند و گردنبار او میکنند. حساب از این نزدیکتر؟! کتاب از این دقیق تر!؟

پس حساب و کتاب، فرآیندی جاری و در گردش است و ذره ذره آدم را غرقِ بدهی میکند.

اما ببینید متأسفانه حالِ آدم در مواجهه با این خطرِ مستمر چیست: هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ . یعنی اصلاً حواسش نیست و اصلاً توجهی نمیکند و غرقِ غفلت است. لفظ "مُعْرِضٌ" یعنی اینکه اصلاً رویش اینطرف نیست که خطر را ببیند، بلکه دل در گرو هوی و سر در آخور دنیا و تن در منجلاب گناه کرده و دارد میتازد!

نکته هولناک در این آیه اینست که مخاطبش عموم مردم اند یعنی جنس بنی آدم نسبت به حساب و کتاب خویش در غفلت و اعراض اند. یعنی همه ما به نوعی مشمول توبیخ این آیه ایم برای همین گفته "اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ". از طرفی، طبق منطوق آیه، حساب و کتاب سراغ ما میآید نه اینکه ما سراغش برویم، سراغ ما میآید در حالیکه حواسمان به حساب و کتاب نیست. برای همین رسول خدا(ص) نصیحت فرموده: خودتان را محاسبه کنید پیش از آنکه حساب و کتاب، سراغ شما بیاید!

حساب قیامت سخت و خطرناک است، چون کسی از آن مستثنا نیست: فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ [سوره الأعراف: 6]؛ و چون ریز و درشتِ اعمال انسان را روی داریه میریزند: لَا يُعَادِرُ صَ غَيْرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا [سوره الکهف: 49]؛ و چون حتی از مکنونات قلبی انسان حساب میکشند: إِنْ تَبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوُهَا يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ [سوره البقرة: 284].

مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُّحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ (2) لَا هِيَ قُلُوبُهُمْ... (3)

هر حرف تازه ای که از طرف خدا برایشان می آید، بظاهر میشنوند، اما به بازی مشغولند. آری، دلهایشان پراکنده است! ...

در این آیه معارف الهی انبیاء را به لفظ "مُحَدَّث" وصف کرده. از این لفظ، ساده نباید گذشت؛ بابتی از معرفت پشت این لفظ نهان است.

علوم الهیه حدیث(تازه) نامیده شده اند: «بأی حدیث بعده یؤمنون»(اگر به قرآن ایمان نیاورند، به کدام سخن تازه پس از آن ایمان میآورند؟). این نام گذاری از حیث نوبودن آن و به این دلیل است که هدیه ای جدید از سوی خداست که انبیا و اوصیای(جانشینان) آنان برای بشر

بیان می کنند. این آموزش «مدام» معارف الهی، سنتی الهی و برخاسته از رحمت بی انتهای حق است و این نهضت علمی همچنان ادامه دارد و حتی وقتی خاتم اوصیا، حضرت بقیة الله (عج) تشریف آوردند، بیانی نواز علم الهی و باطن قرآن می آورند که بشر آن روز به آن محتاج است: «إِنَّ صَاحِبَكُمْ يَأْتِي بِأَمْرٍ جَدِيدٍ كَمَا دَعِيَ رَسُولُ اللَّهِ فِي بَدْوِ الْأَمْرِ الِئِي أَمْرٌ جَدِيدٌ» (امام زمانتان سخنی می گوید که برای شما تازه است، همان طور که رسول خدا سخنی می گفت که برای اهل زمانش جدید بود). این سرّ آن روایاتی است که می گوید هنوز مانده است تا اصل علم آشکار شود. اگر علم بیست و چند حرف باشد، تا قبل از آخرالزمان فقط دو حرف آن آشکار می شود. آن وقت است که بشر مستعد است علم را صریح و یک جا دریافت کند. آن وقت است که تأویل قرآن، باطن قرآن، و تفصیل مجملات (سربسته های) آن آشکار می شود. از قرآن کشف سرّ می شود، بسیار بیش از آنچه معلّمان قبلی آن کرده بودند.

اما افسوس از بشر که بجای دریافت و دُرّ یافت این معارف بلند و تازه کننده دل، جسمشان به بازی مشغول است و دلشان در تلّه‌ی و سر به هواست.

"لعب" یا بازی خلاصه کارهای آدم بی خداست. یعنی اگر بخواهیم در یک کلمه بگوییم که آدمهای بی خدا به چه مشغولند باید بگوییم: هُم يَلْعَبُونَ. آدم در بازی میدود، عرق میریزد، فریاد میزند، میبازد، میبرد، اما در واقع هیچ نفعی نبرده و فقط زمانش سوخته. بازی کار بچه هاست یعنی عاقل، از آن منزّه است. زکریا(ع) به یحیی(ع) که بچه بود گفت: پسرم تو چرا مثل دیگر بچه ها بازی نمیکنی؟! یحیی(ع) فرمود: مَا خُلِقْنَا لِأَعْبِين. یعنی ما انسانها برای بازی خلق نشده ایم. زکریا(ع) به حسب نقل، به خدا عرضه داشت: خدایا بچه ام بازی نمیکند. خدا فرمود: مگر خودت دعا نکردی که فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا [سوره مریم: 5]؟! مگر نگفتی خدایا به من ولیّ ای عنایت کن؟! گوییم: این حالت یحیی(ع) نتیجه حکمت است، چون او را خداوند در صَدِّ بَاوَتِ حِكْمَتِ عَطَا كَرِهَ بُوَد: يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَأَنْتَبَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا [سوره مریم: 12].

این راجع به بازی که شغل اهل دنیا است؛ اما "لاهیة" حالت دل ایشان است. لهو نتیجه طبیعی غفلتی است که در آیه پیش آمد: وَ هُمْ فِي عَفْلَةٍ. "لهو" یعنی بیهوده و پراکنده. آری،

اهل دنیا دلهاشان پوچ و افکارشان پوک و ماحصل فکرشان بی ارزش است و دائم از این شاخه به آن شاخه و از این هوس به آن هوس میپزند.

آن کار و این حال، سنخیتی با پذیرش معارف شفابخش انبیاء ندارد. لذا معرفة الله سهم ابناء دنیا نیست.

... وَ اسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ (3) قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (4)

... ظالمانشان بیخ گوش هم وسوسه میکنند: مگر نه اینکه این هم بشری مثل شماست؟! با اینکه چشم دارید و می بینید، به طرفِ حرف های سحرآمیزش می روید؟!

پیامبر به آنها گفت: هر حرفی در آسمان یا زمین زده شود، از جمله همین سخن های درگوشی تان را خدا می داند؛ زیرا او شنوای داناست.

از این آیه برمیآید که دو جور کافر داریم: غیر ظالم و ظالم. کافر غیر ظالم کافری است که به خود یا دیگران ستم نکرده و مستضعف بوده و بخاطر ستمی که دیگران به او کرده اند از ایمان بازمانده و کافر شده. البته کفر به هر حال بد است اما فرق است بین کافران ظالم که به خود و دیگران ستم میکنند و راه دین خدا را میبندند با کسی که به او ستم شده و در وادی کفر گیر کرده.

از این آیه برمیآید که کافرینِ ظالم نه تنها بی دینند، بلکه دشمن دینند و علیه دین در گوش هم وسوسه میکنند و سنگ می اندازند. اما خداوند تمام دسیسه های مخفی و خیانت های در خفای ایشان را میبیند و همه را به حساب میآورد و در سرنوشت ایشان مکتوب و منعکس میکند:

دیدنی آن فقههه کبک خرامان حافظ؛ که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود.

بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلْ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأُولُونَ (5) مَا آمَنْتَ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ (6)

بدتر از آن، مدعی اند قرآن مُشتی خواب های آشفته است. بلکه پیامبر، خودش آن را ساخته! نه، اصلاً او شاعری خیال باف است؛ وگرنه باید برایمان معجزه ای می آورد؛ همان طور که پیامبران قبلی آوردند.

قبل از آن ها هر شهری را که نابود کردیم، با آمدن معجزه درخواستی شان ایمان نیاورده بودند. حالا این ها با چنین معجزه ای ایمان بیار هستند؟!

در آیه پیش، قرآن را ناچیز و سپس سحر دانسته بودند و در این آیه آنرا بی ربط، برافته و شعر و خیال شمرده اند. و درخواست معجزه حسّی و دهان پُر کنی میکنند مثل اژدها و یدییضاء و طوفان و نزول کتاب از آسمان و خروج شتر از کوه. اما مگر قبلی ها با دیدن چنین معجزاتی ایمان آوردند؟ بلکه نزول این معجزات، اتمام حجّت و تسریع کننده قضاء و باعث نزول عذاب استیصال گشت، و همگی نابود شدند.

"بل، بل" گفتن کافران در واقع نوعی بال، بال زدن آنها و نشانه بی منطقی استدلال هایشان و تمسّک به امور پراکنده و متناقض، برای دفع خطری است که از گسترش اسلام احساس میکردند.

وَ مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (7) وَ مَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَ مَا كَانُوا خَالِدِينَ (8)

ای محمد، قبل از تو هم، تمام فرستاده های ما برای پیامبری، انسان هایی بودند از جنس مردم؛ که به آن ها وحی می کردیم. اگر خبر ندارید، خب، از عالمان آن ادیان بپرسید. پیامبران را با بدنی نیافریدیم که به غذا احتیاج نداشته باشد؛ عمر جاویدان هم نداشتند.

بهانه دیگر کافران بشر بودن پیامبران بود. حال آنکه قرار است پیامبری که آمده تا الگوی آدمیان باشد، خودش آدم باشد و الا نمیتواند الگو باشد. پس خدا از آدم های معمولی کسی را که صادق و امین و صالح باشد برمیگزیند و تحت تربیت خاصی قرار میدهد و معارفی ناب در وجودش میریزد و به نصرت خویش مؤیدش میکند و رسالتی خاص میدهد تا پیامش را به دیگران برساند و کتاب خدا را ابلاغ کند و خودش، الگوی عملی عمل به کتاب و معلّم

حقیقی آن کتاب باشد. تا بوده چنین بوده و محمد(ص) نیز یکی از همین رسولان است. از عالمان مسیحی یا یهودی یا زرتشتی یا صابئی پرسید.

درالمنثور از رسول خدا(ص) روایت میکند که نسزد که عالم از بیان علمش سکوت کند و نسزد که جاهل نپرسد، چون خدا فرموده: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ. گوییم: همچنین از این عبارت برمیاید که باید از عالم واقعی پرسید تا به جواب رسید و اینکه عالم واقعی اهلیت دارد و اهل ذکر است. یعنی وجودش با کتاب آسمانی عجین شده و کتاب را ذکر خویش ساخته. از اینکه تکلیف مردم را پرسش از چنین عالمی دانسته، نتیجه گرفته میشود که عالم نیز باید در دسترس مردم باشد و بر او واجب است روشنگری کند.

برهان از امام باقر(ع) روایت میکند که مراد از اهل الذکر ماییم نه علمای یهود و نصاری، که میخواهند شما را به دین خود دعوت کنند. آیا شده که تا بحال به نفع اسلام چیزی گفته باشند؟!

تفسیر قمی روایت میکند که از امام باقر(ع) پرسیدیم که آیا واجب است سوالاتمان را از شما پرسسیم؟ امام(ع) فرمود: بله، مگر خدا نفرموده: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ. گفتیم: شما هم موظف به جوابید؟ فرمود: خیر، چنانکه خدا به سلیمان فرموده: هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره(ص): 39].

تفسیر بحرالعرفان از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که: منم آن اهل ذکری که آنقدر از من پرسیدند تا مرا از دست دادند.

ثُمَّ صَدَقْتَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ (9)

در نهایت، ما به وعده ای که به پیامبرانمان داده بودیم، وفا کردیم و آن ها و هرکس را که شایسته نجات یافتن می دانستیم، نجات دادیم و اسراف کاران را نابود کردیم.

این آیه در مقام تسلیت و دلداری پیامبر اکرم(ص) است و نظری هم به گروندگان به ایشان دارد و یادآوری میکند که عاقبت مسیری که انبیاء به آن دعوت میکنند، نجات است و عاقبت تخلف از آن که به لفظ "اسراف" آمده، هلاک. اینکه چرا تخلف از دعوت انبیاء را اسراف

نامیده چون اصل ریشه اسراف یعنی سرف و انحراف از مسیر و تعدی از کاربردی که هر چیز برای آن خلق شده. انسان هم برای بندگی و جنة الخلد آفریده شده، پس اگر در غیربندگی و بسوی جحیم طی طریق کند، به اسراف رفته و مُسرف است. عاقبتِ مُسرفین هم هلاکت است: أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ .

لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (10)

برایتان کتابی فرستاده ایم که ذکر شما باشد. پس چرا عقلتان را به کار نمی اندازید؟!

یا کتابی فرستاده ایم که برنامه کامل زندگی شما در آن باشد. چون قرآن از لحاظ هدایتی، تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ است [سوره النحل : 89].

یا کتابی فرستاده ایم که سرنوشت پیشینیان شما و پیش بینی آینده شما در آنست، یعنی قرآن سرگذشت جوامع انسانی است.

یا کتابی فرستاده ایم که سرگذشت تک تک شما در آنست. توضیح اینکه زندگی هرکدام از ما از بخشهایی تشکیل شده که مشابهش در قصه های انبیاء هست. پس داستان موسی و عیسی و ایوب و سلیمان و نوح و ابراهیم(ع) داستان زندگی تک تک ماست. زندگی ما در سرگذشت انبیاء مندرج است چون سرگذشت انبیاء سرگذشت انسانیت است. بعضی هم غلو کرده و گفته اند کتابی فرستاده ایم که سرنوشت تک تک شما در بواطن و اسرار آن عیناً مندرج است. مثلاً اسرار کربلا در کهیعض مخفی است. بازگشت این مطلب هم به همان وجه است که ما بیان داشتیم.

یک معنای دیگر هم برای این آیه کرده اند: قرآن، ذکر و نام شما را بلند میکند. یعنی اگر به قرآن عمل کنید، شرافت پیدا میکنید و آوازه شما عالمگیر میشود.

وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ (11)

چه آبادی های زیادی را که در نتیجه ظلم کردن مردمش در هم شکستیم و نسل های تازه ای به جایشان روی کار آوردیم!

"قَصْمٌ" یعنی در هم کوبیدن و در هم شکستن. طبق این آیه، ظلم موجب انحطاط و نابودی سرزمین‌ها می‌شود. البته همانطور که گفتیم در فرهنگ قرآن، کفر در صدر ظلم‌ها جای دارد. این آیه دلالت دارد که شکستن قانون خدا، منجر به در هم شکستن خویش می‌شود.

"قریه" اعم از شهر است و روستاها را نیز شامل می‌شود. تعداد روستاهای در هم شکسته و فروریخته به مراتب بیش از شهرهاست؛ چون، احتمال حضور مؤمنی که وجودش دفع بلا از آن ناحیه کند، در روستا به مراتب کمتر است. یکی از دلایلی هم که پیامبر (ص) مؤمنین را به سکونت در شهرهای پرجمعیت تشویق می‌کرد و می‌فرمود: "علیکم بسواد الاعظم" همین است: که هم موجب امن آنجا شوند و هم از امن بوجود آمده در سایه دیگر مؤمنین بهره برند.

کافی از امام سجاده (ع) روایت می‌کند که تقوی پیشه کنید و بترسید که مبادا بعضی از تحذیرات قرآن مخاطبش شما باشید و بر سر شما نازل شود، مگر در قرآن نخوانده اید که: كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ .

فَلَمَّا أَحْسَبُوا أَنَّ بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ (12) لَا تَرْكُضُوا وَازْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاءِ كِنْتُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ (13) قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (14) فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ (15)

به محض اینکه احساس می‌کنند که عذاب ما در حال نازل شدن است، بلافاصله از دیارشان می‌گریزند!

کجا فرار می‌کنید؟! برگردید به همان زندگی مرفه و خانه‌های مجللتان؛ و جوابگو باشید!

اینجاست که اعتراف می‌کنند: وای بر ما! واقعاً که بد کردیم. در همین فکر و خیالند که مثل علف‌های هرز، آنها را درو می‌کنیم و برای همیشه خاموش می‌شوند!

این چند آیه توصیف زیبایی از صحنه دهشتناک نزول عذاب بر آن قریه‌های در هم شکسته است. عبارت "لَا تَرْكُضُوا وَازْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ" را برخی، گفتگوی ایشان با هم یا با حدیث نفس با خود دانسته‌اند که درست نمی‌نماید و همانطور که ما ترجمه کردیم، خطابی است

آسمانی به گریزندگانِ ناموفق از عذابی به حق. این آیات نشان می‌دهد که ناله و زاری، وقتی عذاب به جریان افتاد، مطلقاً بی اثر است و در نظام هستی خریدار ندارد.

در بعضی روایات هست که عبارت "فَلَمَّا أَحْسَبُوا أَنَّهَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ" تأویلی هم در آخرالزمان و پس از قیام مهدی (عج) دارد. مخالفین او هرچه دارند را رها میکنند و بسوی غرب میگریزند.

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ (16) لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَآتَيْنَا مِنْ آدْنًا إِنَّ كُنَّا فَاعِلِينَ (17) بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا نَصِفُونَ (18)

آسمان و زمین را و آنچه میان آن هاست، برای بازی نیافریده ایم که بخواهد بی حساب و کتاب باشد. به فرض محال هم که می خواستیم سرگرم باشیم، چیزی متناسب با خودمان انتخاب می کردیم! نه اینکه خود را به مخلوقات مشغول کنیم. بله، ما اهل بازی و سرگمی نیستیم؛ بلکه با حقیقت، باطل را در هم می کویم تا محو گردد. وای بر شما از اینکه آفرینش را بی هدف گمان کرده اید!

حاصل جمع این آیات اینست که هستی، هدف مشخصی دارد و بسوی آن هدف، روان است. اینگونه نیست که خدا از سر نیاز به بازی و سرگرمی، مخلوقات را خلق کرده باشد، تا به آنها مشغول باشد و حوصله اش سر نرود. فاعلیت خدا از سر غناست. او خلق میکند تا رحمتش را جاری کند و به مخلوقات احسان کند و ایشان را کامل کند نه اینکه نعوذ بالله مجبور باشد و رفع نیاز او را به این کار واداشته باشد. در ادامه، تلویحاً میگوید لهو و لعب، باطل است یعنی پوچ و بی ارزش و بی غایت است و شأن خدا که منشأ حق است، از باطل و نقص و نیاز به آن منزّه است. نکته دیگری که این فقرات دارد اشاره به درگیری مدام حق با باطل است که مدام، به پیروزی حق میانجامد. ما هم هرچه حق را بیشتر در خود متجلی سازیم و رنگ حق بنخود بگیریم و ربّانی شویم، پیروزتریم. آری، باطل زاهق است یعنی در حال مرگ تدریجی است مثل مه یا گرد و خاکی که در حال فرونشستن است. در چند جای قرآن این وصف را

برای باطل بکار برده و آنرا زاهق یا زهوق دانسته. یعنی حقیقتی ندارد و خیال است و در گذر زمان زائل میگردد. در حقیقت غیر خدا، تماماً باطل و زاهق و در حال فنا و هلاکت مدام است: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** [سوره القصص : 88] **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَبِئْسَ وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ** [سوره الرحمن : 27]

پس هرچیز غیر خدایی و هرکار غیر خدایی، حقیقت ندارد و صرفاً شبحی است که در حال محو شدن است.

راجع به عبارت "تَقْدِيفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَعُهُ" دعائم از امام صادق(ع) روایت میکنند که هیچ انسانی نیست جز اینکه حق قلبش را میشکافد و داخل آن میشود، حالا او میخواهد بپذیرد، میخواهد نپذیرد!

وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ (19) يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ (20)

مال خداست هرکه در آسمان ها و زمین است و آنها که مقرب خدایند، از عبادت خدا تکبر نمیورزند، دلزده هم نمی شوند. آنها شبانه روز، خدا را تسبیح میکنند، آرام هم نمیگیرند.

این آیه ها در خشانترین آیات سوره انبیاست و به ذاکرین و عابدین نیرو و انگیزه میدهد. اول از همه آب پاکی را روی دست همه ریخته و گفته همه و همه بنده طلق منید؛ همه مال منید؛ هرچه بخوادم با شما میکنم و هر فرمانی که بخوادم باید اجرا کنید و هر تقدیری که بخوادم بر شما جاری مینمایم. آدم که این مالکیت مطلق حق را بفهمد و درک کند که مالک هیچ چیز حتی سرنوشت خویش نیست، خیلی راحت میشود و آرام میگردد. ما مال خودمان نیستیم چه رسد به اینکه زن و بچه و مال و مقام، مال ما باشند. مالکیت ما یک سوء تفاهم است، یک خیال است. همین! و چه خوب!! چه بهتر که ما مال خدا هستیم و تمام هستی مال خداست و ما در همه چیز حتی در وجود، اجاره نشین خدا هستیم. اجاره نشینی خوش نشینی است بخصوص وقتی مالک، بصیر و رحیم و کریم باشد. این یک نکته، اما نکته دوم این شاه آیه، مفهوم "مَنْ عِنْدَهُ" است. یعنی از این مستأجران، یکسری هستند که پیش خود خدا

جای دارند و مقام قرب یافته اند و به عندیّت مشرّف گشته اند. آنها از عبادتِ صاحبِ خانه شکرآ له، ایا ندارند و سستی نمیکنند بلکه پیوسته در نمازند و ندای سُبُوْحُ قَدُّوسشان صاعد است. طوبی لهم! گوارایشان!

از نکات این فقرات اینست که عمده مانع در تحقّقِ عبادت و سر نهادن به ترابِ عبودیت، کبر است و کبر است و کبر.

راجع به عبادت مقرّبین که گویا هم فرشتگانِ مقرب اند، هم مؤمنین، عبارت "لَا يَسْتَحْسِرُونَ" را آورده و راجع به تسبیح ایشان عبارت "لَا يَقْتُرُونَ". شاید چون عبادت، امتدادش بدلیل مشاغل دیگر، ناممکن است و همین که تا فراغت بیابند، عبادت کنند (فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ [سوره الشرح : 7]) کافی است، اما تسبیح، مطلق ذکر است و اقسام خفی و زیرزبانی آن منافات با هیچ کاری ندارد، چه رسد به ذکرِ اُخفی که حفظ حضور مدام است: وَادْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ [سوره الأعراف : 205]. پس "لَا يَقْتُرُونَ" از "لَا يَسْتَحْسِرُونَ" ابلغ است و اکثر احوال را در برمیگیرد. خلاصه اینکه هرکس میخواهد به مقام عندیّت رسد از عبادت رسمی، از جمله نماز و روزه و قرائت قرآن و سجود و امثالهم نباید غافل و ملول شود و ذکر مدام را باید ملکه خویش سازد و حتی الامکان لحظه ای از آن آرام نگیرد: وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ [سوره الکهف : 24] اگر یاد رفت، تا یاد آمد، ذکر بگو.

پس مقام عندیّت مقام تسبیح مدام است و البته منحصر به فرشتگان آسمانی نیست و ممکن است در پس کوچه های شهر ما هم بنده ای از بندگان خدا، واجد چنین مقامی باشد.

در مقامات مادی، قرب به صاحبِ مقام سبب میشود که حقیقتِ ضعف او معلوم شود و کمتر از او حساب برده شود، اما آنکس که به خداوند مقرب میگردد چون حقیقت قدرت و عظمتِ مولا معلومش میگردد، بیشتر از خدا حساب میبرد.

توحید از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند را فرشتگانی است که با تمام اجزاء و جوارحشان تسبیح میگویند و صدای تسبیح هر عضوی جداگانه شنیده میشود، آنها از شدت خشیت در برابر خدا نه سر به آسمان بلند میکنند نه به قدمهای خود مینگرند.

کمال الدین از امام صادق(ع) روایت میکند که جز خدا هر موجودی میخوابد، فرشته‌ها هم میخوابند. پرسیدند پس چرا آمده "يَسْتَحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ"؟ فرمود: وقتی در خوابند، نفس کشیدن ایشان تسبیح است، مثل خواب مؤمنین، و تکیه بقصد طاعت و با یاد خدا میخوابند.

جمال الاسبوع روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدند: وقتی ملائکه صلوات میفرستند، ذکر گفتنشان قطع نمیشود و آیه "يَسْتَحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ" نقض نمیشود؟ فرمود: خیر، هر صلوات معادل یک تسبیح است و کسی که صلوات میفرستد گویا میگوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر.

جلد پنجاه و چهارم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که ملائکه نیز مثل دیگر موجودات اجل دارند، منتها عمرشان طولانی است. بعضی هزاران سال عمر میکنند، چنین فرشتگانی سجده‌های یکماهه دارند.

جلد پنجاه و چهارم بحار الانوار از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که آیه "مَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ" مصادیقی از جن و انس و ملائکه دارد، پیش از انسان هم موجوداتی بنام نسناس بوده اند، از نسناس‌ها هم بعضی مصداق این آیه یعنی از اولیاء الهی بوده اند، گرچه نسل نسناس‌ها بخاطر شرارت و ستم به هم به فرمان خدا منقرض گشت. همچنین غیر از جن و انس و ملک و نسناس، این آیه مصادیق دیگری هم دارد: موجوداتی هستند که در سرزمین جابلقا سکونت دارند، آنها از خلقت انس و جن و شیطان بی اطلاعند و پیوسته محو عبادت پروردگارند، مریضی و پیری در آنها نیست و معصیت را نمی‌شناسند، شب و روز برای آنها یکسان است. سرزمین دیگری هم هست بنام جابلسا که اهلس همین گونه اند. آنها از سرزمین جابلقا نیز بی اطلاعند.

أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ (21)

آن خدایان جسمانی که بت پرست‌ها معبود خود می‌دانند، آیا می‌توانند مرده‌ها را زنده کنند؟!

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ (22)

به فرض محال، اگر در زمین و آسمان معبودهایی جز خدا وجود داشت، همه جا به هم می ریخت. خدا که اداره جهان به دست اوست، منزّه است از آنچه بت پرستان راجع به او میگویند.

المناقب روایت میکند که رسول خدا(ص) حکم به قطع دست یک دزد نمود، دزد گفت: با این دست در راه اسلام شمشیر زده ام! رسول خدا(ص) فرمود: بخدا اگر فاطمه(س) نیز چنین کرده بود دستش را قطع میکردم. جبرئیل در تأیید ایشان این آیات را نازل کرد: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا.

توحید ذیل عبارت "فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ" از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که هرگاه بنده ای بگوید سبحان الله، همه فرشتگان بر او درود میفرستند.

لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ (23)

او برای کارهایش بازخواست نمی شود؛ این دیگرانند که بازخواست می شوند.

توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند در قیامت از عهدهی که با انسانها بسته میبرد و کاری به قضایی که بر آنها رانده ندارد: لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ.

جلد چهل و پنجم بحار الأنوار روایت میکند که از امام عسکری(ع) پرسیدند چرا خداوند بر قاتلین حسین(ع) غضب ننمود؟ فرمود: خواست به آنها مهلت دهد، همانطور که به شیطان مهلت داده. خداوند قوم نوح و هود و صالح را هلاک نمود اما به شیطان که گمراه کننده و هلاکت بخش آنان بود مهلت داد. خدا هر چه کند طبق حکمت است: لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ.

جلد یازدهم بحار الأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که خداوند به پیامبری از پیامبرانش فرمود به سراغ فلان پادشاه برو و بگو فلان وقت او را قبض روح خواهم کرد. آن پیامبر چنین کرد. پادشاه بدرگاه خدا تصرّع نمود و فرصت خواست. خداوند به پیامبرش فرمود: نزدش برو

و بگو پانزده سال اجلس به تعویق افتاد. پیامبر گفت: خدایا مرا لاف زن و دروغگو می‌شمارند. خداوند فرمود: تو فقط مأمور هستی، پیغام را برسان: لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ.

کمال الدین روایت میکند از امام صادق(ع) پرسیدند چرا امامت به فرزندان حسین(ع) رسید؟ فرمود: لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ.

أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ... (24)

حال که بت پرست ها به جای او، معبودهایی انتخاب کرده اند، بگو: دلالتان را ارائه کنید.

... هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ وَ ذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ (24)

این قرآن مایه یادآوری است برای کسانی که به من ایمان آورده اند و نیز کسانی که به پیامبران پیشین ایمان دارند. ولی بیشتر مردم حقانیت قرآن را نمیفهمند و برای همین به آن بی اعتنایند.

تفسیر فرات از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که بموجب آیه "هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ وَ ذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي" تمام معارف کتب آسمانی گذشته در قرآن مندرج است و قرآن حاوی علم ما کان و ما یکون است.

عبارت "أَكْثَرُهُمْ ... مُعْرِضُونَ" نشان میدهد که اعراض اکثریت، مثل اقبال آنها فاقد ارزش است.

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ (25)

قبل از تو هر پیامبری فرستادیم، بدون استثنا به او وحی کردیم که معبودی جز من نیست؛ پس مرا بندگی کنید.

خلاصه تعالیم انبیاء و کتب الهی در همین دو کلمه آمده: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ: قبول خدا و اطاعت از او. یقیناً این عبارت تلخیص قرآن و انجیل و تورات است. علم اولین و آخرین در این دو کلمه جمع است. این آیه از جوامع الکلام و علوم جمعی قرآن است.

در قرآن حدود سی بار به پیامبران پیش از محمد(ص) با لفظ صریح "من قبلک من رسول" یا الفاظی مشابه این، تصریح شده؛ اما هرگز صحبت از آمدن پیامبری در آینده نشده. این، خودش دلیلی بر خاتمیت است. گرچه خاتمیت به صراحت در آیه چهلم سوره احزاب آمده.

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سَبْحَانَ اللَّهِ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ (26) لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ (27) يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُسْفِقُونَ (28) وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْرِي بِهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (29)

بت پرست ها ادعا کرده اند خدا برای خودش فرزندی برگرفته. سبحان الله! فرشتگان، بندگان خوب خداوند نه فرزندان او. آنها در سخن گفتن، بر خدا پیش دستی نمی کنند و طبق فرمان او عمل می کنند. خدا بر کارهای گذشته و آینده آنها اشراف دارد. فرشتگان فقط کسی را شفاعت می کنند که خدا پسندیده باشد. آنها از خشیت خدا، واله و حیرانند. هر کدامشان بگویند: من معبودی به جای خدا هستم و شایسته پرستش، با عذاب جهنم مجازاتش می کنیم. بله، ظالمان را این طور مجازات می کنیم.

این فقرات از کاملترین آیات در زمینه فرشته شناسی است و نکات زیادی دارد.

نکته اول تمجید از ملائکه با عبارت "عبادٌ مُّكْرَمُونَ" است. یعنی خدا را با تمام وجود بندگی میکنند. خدا هم به همین خاطر ایشان را تکریم مینماید و احترام ویژه ای برایشان قائل شده.

عبارت "لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ" نشان میدهد که مانند خدا، ملائکه مُّكْرَم هم فاعل بالقول میباشند: إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [سوره البقرة: 117]. منتها سرخود کاری نمیکنند و چیزی نمیآفرینند و تقدیری را نمینویسند و قضائی را به جریان نمی اندازند. بلکه چشم به قول خدا دوخته اند و منتظر امر خدا هستند تا اقدام کنند.

عبارت "لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ" نشان میدهد که ملائکه امکان و قدرت شفاعت دارند، منتها مثل مورد قبل فقط این شفاعت را جایی مصرف میکنند که یقین دارند رضای خداست.

صدوق در توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود از "مَنْ ارْتَضَىٰ" کسی است که دینش مورد پسند خدا واقع گشته، در اینصورت خدا از سر تقصیرات او با شفاعتی که در حقیقتش میشود خواهد گذشت. پس سعی کنید دینتان، دین درست و الهی باشد.

عبارت "هُم مِّنْ حَشَّةٍ بِئِهِ مُشْفِقُونَ" به گمان حقیر از بلندترین اوصاف در ثنای فرشتگان است و نشان میدهد که در خشیت خدا یعنی در حفظ حرمت خدا چنان غرق اند که از خود بی خود و در خدا گم شده و عاشقانه خدا را پرستش میکنند. اینست حقیقت معنای اشفاق. ملائکه از شدت انس، مست حق اند و از کثرت حضور، محو حق.

آیه آخر که گفته اگر فرشته ای بخواهد به خود دعوت کند و به اصطلاح دگان برای خود باز کند، منتظر عذاب جهنم باشد، صریح است در اختیار داشتن فرشتگان. روایات هم این مطلب را تأیید میکند. مفسران متأثر از حکمت صدرایی چون فرشتگان را بر مجردات تطبیق داده اند نمیتوانند بپذیرند که فرشته میتواند عصیان کند. بحث بر سر اصل عصمت فرشتگان نیست، ما هم فرشتگان را معصوم میدانیم. بحث بر سر اینست که این عصمت اختیاری است یا اجباری و تکوینی. به زعم حقیر و مطابق برداشت حقیر از کتاب و سنت، فرشتگان نیز مانند انبیاء گرچه عصمت غالبی دارند اما این عصمت مانند انبیاء ناشی از شدت یقین و تمکن در عبودیت است و امکان عقلی خطا از آنها مندفع نیست، گرچه عادتاً خطا نمیکنند. خلاصه اینکه خطا کردنشان ممتنع عقلی نیست و در اثر حسن اختیار و لحاظ تقواست. پس آنها هم اگر لحظه ای به خود واگذاشته شوند، ممکن است بلغزند و سقوط کنند: وَلَقَدْ هَمَّتْ بِه وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ [سوره یوسف: 24]؛ وَلَوْلَا أَنْ تَبَتُّكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا [سوره الإسراء: 74] وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ [سوره طه: 40]....

در ماجرای فطرس و برخی نقل ها در حاشیه داستان هاروت و ماروت، گزارشهایی از به خود واگذاشته شدن و لغزیدن فرشتگان هست. پس این آیه آخری، تمجیدهای آیات قبل نسبت به فرشتگان را حدّ میزند و آنها را مشروط میکند. چنانچه راجع به انبیاء چنین است و عصمتشان مشروط است. پس، نگه دار سر رشته تا نگه دارد: وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ

[سوره الأنبياء : 87] یونس خشمگین شد و مأموریت خویش را ترک نمود و رفت، گمان می کرد دستمان به او نمیرسد. پس در شکم نهنگش بیانداختیم و آنجا ضجّه میزد: خدایا جز تو خدایی نیست، مُسَبِّحی تو، من بد کردم!

از فحوای کلام این فقرات برمیاید که هرکس تسلیم محض خدا باشد، به مقام شفاعتِ خلق میرسد. و هرکس کلیت دینش مرضی خدا باشد، مشمول شفاعت شافعان میگردد.

جلد پنجاه و چهارم بحار الأنوار از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که در آسمان وجبی جا نیست جز اینکه آنجا فرشته ای در نماز و سجود است. آنها با طول عبادت بر معرفشان میافزایند و عزت خدا پیوسته در دلشان فزون میشود. گوییم: این حدیث نصّ است بر تعالی فرشتگان، یعنی "وَمَا مِتًّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ" که در سوره صافات آمده، مقام محدود معنا نمیدهد.

راجع به عبارت "لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ" در روایات بسیاری آمده که از جمله مصادیق آن، اوصیاء الهی اند؛ آنها هم مثل فرشتگان مطیع محض خدایند و از خدا پیشی نمیگیرند.

کشی از امام صادق(ع) روایت میکند که این عبارت راجع به ماست، ما از خود اظهار نظری در مقابل خدا نمیکنیم و مطیع اوامرش هستیم. گوییم: ما هم باید تا میتوانیم این کمال را به تاسی از امامان خویش، در خود متبلور سازیم و مصداق "لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ" شویم.

راجع به عبارت "بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ" در روایات زیادی هست که ردّ بر اهل غلوّ است:

جلد چهل و هفتم بحار الأنوار از مفصل نقل میکند که من با سه نفر دیگر از اصحاب در طواف راجع به عقیده اهل غلوّ صحبت میکردیم. امام صادق(ع) ناگهان به ما رسید و یک ما را به اسم نام برد، در حالیکه برخی از ما را نمیشناخت. سپس فرمود: عقیده آنها که راجع به ما غلوّ میکنند باطل است. ما مصداق این آیه ایم: بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ .

ارشاد القلوب روایت میکند که چون علی(ع) داشت لشکرش را برای نبرد با معاویه مهیا میساخت، دو نفر از سربازان با هم دعوایشان شد، یکی فحش زشتی به دیگری داد. امیر مؤمنان(ع) که شنید غضب فرمود و به فحاش گفت: ساکت شو! ناگهان او به سگی بدل گشت و لباس هایش از تنش ریخت. مردم که چنین دیدند اجتماع کردند. علی(ع) چیزی زیر لب گفت و او باز به شکل انسان برگشت. یاران گفتند: ای علی، تو که چنین قدرتی داری چرا برای جنگ با معاویه محتاج لشکری؟ معاویه را با قدرتت بکش! امام(ع) فرمود: بخدا قسم میتوانم اما مشیت خداست که با این جنگ، افراد زیادی امتحان شوند و در مصیبت های آن مؤمنان به کمال رسند. ما اجازه نداریم کاری خلاف مشیت خدا کنیم. سپس تلاوت فرمود: لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ .

راجع به عبارت "لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى"، مشكاة الانوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که هرکس از گناهش پشیمان باشد و طالب آمرزش باشد، جزء "مَنِ ارْتَضَى" است و در حقش شفاعت میشود. کافی است از گناه خودش، بدش بیاید.

صدوق در أمالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس شفاعت را قبول نداشته یا به آن امید نبسته باشد، مشمول شفاعت نمیشود.

راجع به عبارت "مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ" تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که از مصادیق این آیه کسی است که مردم را به اطلاعات خود میخواند درحالیکه امام نیست. عاقبت چنین کسی دوزخ است.

أَوْ لَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ (30) وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيًا أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سَهَبًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ (31) وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَفْهًُا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرَضُونَ (32) وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (33)

کافران بدانند که در آغاز آفرینش، آسمان ها و زمین به هم چسبیده بودند، سپس ما از هم جدایشان کردیم؟! هر موجود زنده ای را هم از آب بوجود آوردیم؟! پس چرا باور نمی کنند که اداره جهان به دست ماست؟!

در زمین کوه هایی ریشه دار گذاشتیم تا زمین با لرزه های دائمش زندگی مردم را به هم نریزد و در آن، راه هایی هموار نهادیم تا مردم راحت به مقصدهایشان برسند.

آسمان را هم مثل سقفی محفوظ قرار دادیم. اما بت پرست ها به نشانه های ما در آسمان بی اعتنایند.

اوست کسی که شب و روز و خورشید و ماه را آفریده است که هر یک مداری شناورند یا هر یک به طریقی خدا را تسبیح میکنند.

عبارت "أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا" که شروع این فقرات است عبارت عجیبی است؛ میگوید مگر کافران ندیدند که آسمان به زمین پیوسته بود و بعد خدا جدایشان کرد؟ سوالی که پیش میآید اینست که مگر کافران در روز خلقت آسمانها و زمین بودند تا شاهد چنین چیزی باشند؟! فقط دو جور میشود این ایراد را از آیه رفع کرد یکی اینکه بگوییم واقعاً انسان در مشهدی، در عوالم قبل، شاهد خلق آسمانها و زمین بوده است. حتی جزئیات این آفرینش را هم دیده، چنانکه در آیه دیگری نیز گویا این امر مفروغ عنه است: أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا [سوره نوح : 15]. راه حل دوم اینست که بگوییم لفظ آیه مجاز است و افاده حقیقت نمیکند و معنای آن چنان است که ما ترجمه کردیم. یعنی خواسته اخبار کند تا کافران و همه بدانند که آسمان و زمین، نخست رتق بوده و سپس بینشان فتق افتاده. این راجع به عبارت "أَوَلَمْ يَرَ" اما راجع به رتق و فتق، گویا اشاره است به ساخته شدن کهکشانها از ماده ای اولیه و فتق و جدایی اجزای آنها از هم در اثر انفجار نخستین که در فیزیک به big bang موسوم است. یا شاید هم میخواهد بگوید کل عالم مادی، اولش یک چیز بود و عناصر مختلف جدول مندلیف از فتق و شکافتن همان عنصر مادر بوجود آمدند.

عبارت "وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ" نشان میدهد که در هر کجای هستی، اگر آب باشد، حیات معهودی هست.

عبارت "هُم عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ" نشان میدهد که عجائب و آیاتی در آسمان هست که از چشم کفور برکنار است.

این چند آیه باید نکاتی برای کیهان شناسان حال و آینده داشته باشد، آنچه بضاعت ما در فهم آن بود همین بود. نکته ای که از اهل بصیرت شنیده ام اینست که زیاد نگاه کردن به آسمان شب یا حتی روز، آدمی را آشنای خدا میکند.

اهل ذوق گفته اند از این آیه میشود نتیجه گرفت که در رتق و جمود و بسته بودن، خیری نیست و فتق و باز شدن و جوشیدن، سرچشمه حیات است.

راجع به عبارت "أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا" چندین روایت هست که مقصود اینست که روزگاری بود که آسمان نمیباید و زمین گیاهی نمی رویاند، اما خداوند آسمان را با باران و زمین را با رویش گیاه شکافت.

قرب الإسناد از امام صادق (ع) روایت میکند که طعم آب، طعم حیات است. چنانکه خدا فرموده: جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا.

وَمَا جَعَلْنَا لِيَشْرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ (34) كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَنَبَلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (35)

تابه حال، به هیچ بشری عمر جاودان ندادیم. اگر از دنیا بروی، آیا بت پرست هایی که در آرزوی مرگ نشسته اند، جاودان می مانند؟! آری، هرکسی طعم مرگ را می چشد. با اتفاق های بد و خوب امتحانتان می کنیم و آخرکار هم، بسوی ما برتان میگردانند.

عبارت "كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ" را بدلیل اسم فاعل بودن ذائقه، یک روند مستمر هم میشود معنا کرد یعنی هرکس هر لحظه در حال چشیدن جام مرگ و پوشیدن خلعتی جدید از وجود است. از این منظر که بگذریم، مرگ به چیزیکه چشیده میشود تشبیه شده؛ مرگ برای مؤمنین طعمش شیرین است و برای کافرین، تلخ. میبیدی در تفسیر کشف الاسرار گوید مرگ موحد راحت ابد است در لحد با احد. ما گوئیم: مؤمن را با لحد چه کار؟! مرگ مؤمن، لقاء

حق است در جنت ربّ. لحد رختگاه جسم است و با مرگ، مؤمن خلع لباس میکند و عریان و بی تعین بسوی حق میشتابد.

عبارت "تَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً" ماحصل زندگی انسان است: او آمده تا تلخ و شیرین روزگار را بچشد و به صبر و شکر، مزین گردد و با کوله باری نافع، پیش خدا برگردد: وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ.

راجع به عبارت "كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ" جلد پنجاه و سوم بحار الأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که آنکس که بغتةً بقتل رسیده یا کشته شده، مصداق ذائقة الموت نیست، لذا باید رجعت کند تا طعم مرگ طبیعی را هم بچشد و این آیه درست از آب درآید.

دعوات روایت میکند که علی(ع) بیمار شد، به عیادتش رفتند و گفتند: یا امیرالمومنین حالت چگونه است؟ گفت: شرّ. گفتند: از کسی مثل تو انتظار چنین حرفی را نداشتیم. امام(ع) فرمود: مگر حرف بدی زدم؟! خود خدا فرموده: تَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً. منظور از شرّ بیماری و فقر است و منظور از خیر صحّت و ثروت.

جلد پنجم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هم ثروت و سلامت و هم فقر و مرض، مستقیماً به اذن خداست. چنانکه فرموده: تَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً.

وَ إِذَا رَأَى الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا أَهَذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمَنِ هُمْ كَافِرُونَ (36)

کافران که تو را می بینند، جز به ریشخندت نگیرند و گویند: این همان است که از بت های تان بد می گوید؟ دلیل کفر و بی توفیقی ایشان غفلت از یاد خدای رحمان است.

خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأَرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ (37)

انگار ناف انسان را با عجله کردن بریده اند! نشانه هایم را به شما نشان خواهم داد؛ عجله نکنید!

برخی از مفسّرین "آیات" را در این آیه بر عذاب حمل کرده اند و این آیه را بیان دیگری از آیات استعجال در عذاب کافران دانسته اند. اما آیه اعمّ از آنست و میخواید بگوید سنت خداست

که خویش را از ورای آیاتی که سر راه هرکس میگذارد، به او بشناساند. چنانکه از امام رضا(ع) روایت است که "علی الله أن يُعرّف نفسه و علی العباد أن لا یجحدوا" یعنی بر خداست که خویش را به بندگان بشناساند و بر بندگان است که او را بشناسند و لجاجت نکنند. در این بستر، این آیه میگوید عجله نداشته باشید، خداوند در زندگی تک تک شما به نحوی جلوه نمایی میکند و دست قدرت خویش را ظاهر میسازد که معرفه الله برای شما حاصل گردد.

اینکه گفته "خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ" توجیه کننده عجله ابتدایی انسان یعنی عجله در انسان تربیت نشده است؛ اما با آوردن "لَا تَسْتَعْجِلُونَ" خطی تربیتی ترسیم کرده تا انسان را از این عجله نجات دهد. یعنی عجله از انسان دور از انتظار نیست، اما مؤمنین سعی در مهار عجله خویش کنند.

آیه شریفه یک کلید بسیار مهم در بحث معرفه الله دارد و سرّی از اسرار سلوک الی الله را در خود پنهان نموده: خداوند میفرماید عجله نکنید تا حضور را دریابید و مرا با آن حضور وجدان کنید. یعنی از مهم ترین موانع راه شهود حق، تعجیل است. سالک تا حلیم و آرام و مطمئن است، چشمش به دیدن خدا و آیات خدا تیز است و به مجرد اینکه این قرار را از دست میدهد، کوزباطن میگردد.

ذیل عبارت "فَلَا تَسْتَعْجِلُونَ" تحف العقول از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که پیش از وقت، اقدام به کاری مکن و وقتش که رسید در انجام کار سستی مکن. وقتی مصلحت کاری را نمیدانی در انجامش لجاجت بخرج مده بلکه بگذار متوقف شود.

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که عجله و شتاب، ندامت به بار میآورد. لذا هیچ وقت، پیش از وقت، اقدام به کاری مکن که به فرجام درست نرسد.

و يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ (38) لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ لَا يَكُفُونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ وَلَا عَنْ ظُهُورِهِمْ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (39) بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّهَا وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ (40) وَ لَقَدْ اسْتَهْزَى بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (41)

گویند: اگر راست می گویند، این وعده عذاب کی می رسد؟!

کاش میفهمیدند چه حالی دارند وقتی که عذاب برسد و نتوانند آتش را از پیش رو و پشت سرشان دور کنند و کسی هم به آن ها کمکی نکند!

سنت خداست که عذابش به طور ناگهانی گریبانگیر میشود و مات و مبهوتشان می کند؛ طوری که نه می توانند از خودشان دورش کنند و نه مهلت دوباره داده می شوند!

البته پیامبران قبل از تو را هم دست می انداختند؛ پس همان عذاب هایی به جانشان افتاد که مسخره اش می کردند.

این آیات واضح است و نیازی به توضیحی ندارد، برعکس، توضیح بیجا، صراحت و اثر آیه را کمرنگ میکند. فقط کافی است مخاطب در الفاظ بغتة، تبهتہم، و حاقّ بهم تعمق کند.

قُلْ مَنْ يَكْلُوْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمٰنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُّعْرِضُوْنَ (42)

بگو: چه کسی قدرت آنرا دارد که شب و روز شما را از قهر و غضب خدای رحمان محافظت کند؟! باین همه، آن ها از عبادت و ذکر خدا روی گردانند.

"يَكْلُوْ" از مصدر "كَلَاء" به معنی حفاظت مدام و ممتد است، بحیثی که محافظ، در کنار خانه محافظت شونده، مقیم گردد. در واقع کلاء شدیدترین نوع محافظت است درست مثل اینکه کسی تیم حفاظت شبانه روزی داشته باشد. این نوع حفاظت، فقط و فقط از جنود خدا برمیآید و به اذن خدا ممکن است. دو ملک محافظ شخص، به فرمان خدا، اینگونه از او محافظت میکنند. و چون این حفاظت، به اذن خداست، وقتی که اجل یا بلا برسد، کنار میروند تا اجل و بلا کارش را بکنند.

در این آیه بر کافران و مُعرضان از درگاه حق کنایه میزند که چنین حفاظتی فقط از جانب خدای رحمان ممکن است، شماها که یاد خدا را به فراموشی سپرده اید، چه کسی میخواهد از شما اینگونه حفاظت و اصطلاحاً کلاء نماید؟! آنهم در برابر خداوند، چون شما مستحق قهر و عذاب خدا باشید.

أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا لَا يَسْتَتِيعُونَ نَصْرَ أَنفُسِهِمْ وَلَا هُمْ مِنْنَا يُصْحَبُونَ (43) بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا أَفَهُمُ الْغَالِبُونَ (44)

آیا به معبودهای خیالی خود دل بسته اند که در برابر ما از آن ها دفاع کنند؟! آنها که نه می توانند به داد خودشان برسند و نه از طرف ما یاری میشوند.

کافران را از امکانات مادی بهره مند کردیم؛ تا عمرشان دراز (و مغرور شدند). چرا نمی بینند که ما پیوسته سراغ زمین می آییم و از اطرافش میکاهیم؟! آنوقت اینها میخواهند بر ما غلبه کنند!؟

ظاهراً خطاب آیه به کافران مکه است، اما تمام کافران بلکه غافلان مخاطب آنند. طبق این آیه رفاه و طول عمر، نعمتی است که باید شکرش را گذاشت و الا-وبال کفرانش دامنگیر انسان میگردد. عبارت "أَنَا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا" در نظر اکثر مفسرین کنایه است از کاهش پی در پی نفوس و جوامع. یعنی خدا هر روز هزاران بار بر زمین تطلع میکند و هر بار عده زیادی را میکشد. بخصوص با مرگ عالمان و عابدان و نیکوکاران و عدل گستران، گویا زمین تنگ تر و تنگ تر میشود. آیه "قُلْ مَنْ يَكْلُؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ" هم این تفسیر را تأیید میکند اما در هر حال این عبارت از عبارات مُجَمَّل و بشدت تأویل بردار است. بعضی گفته اند از مناطق کفرنشین پیوسته کاسته شده و به مناطق تحت سیطره اسلام افزوده میشود یا بالعکس.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که "تَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا" مرگ عالمان است.

قُلْ إِنَّمَا أُنذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَلَا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يُنذَرُونَ (45)

بگو: من وحی را به شما ابلاغ میکنم؛ ولی آن ها که گوش شنوا ندارند، چون بیم داده شوند، دعوت را نشنوند!

وَلَيْنَ مَسْتَهْمُ نَفْحَةٍ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (46) وَنَصْعُ الْمَوَازِينِ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ (47)

عذاب خدا چنان سخت است که اگر گوشه ای از عذاب خدا پَر قبایشان را بگیرد، فریاد می زنند: وای بر ما! ما بد کردیم!

ما بساط دادرسی عادلانه و کامل را برای روز قیامت نهاده ایم و به کسی ذره ای ستم نخواهد شد. اگر به اندازه ارزنی خوب و بد در کار باشد، از قلم نمی اندازیم و همین بس که حسابگر ماییم.

در این آیه صحبت از نفعه عذاب شده، یعنی دم یا تک نسیمی از طوفان عذاب. این نفعات برای مؤمن برکت است چون به خود میآید و خود را حسابرسی میکند و از خبط و خطای احتمالی توبه مینماید و قصور یا تقصیر نادیده را جبران میکند. اما برای اهل غفلت و کفر، بی فایده است: فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ [سوره الأنعام: 43] و باعث رکون بیشتر به غیر و قساوت دل میگردد.

این آیه نشان میدهد که عذاب هم مثل رحمت، اول نفعه اش میآید، بعد خودش.

سنت خدا چنین است که بخشی از عذاب و نیز پاداش، برای اهلش به جریان میافتد؛ اما حساب و کتاب کامل و تقسیم عادلانه تمام جزاء، موکول است به روز قیامت.

اینکه خدا در آخر آیه خود را "حاسب" نامیده، برای مؤمنین بسی موجب دلخوشی است. چون هر صبری که میکنند و هر عبادتی که برایشان بیا میخیزند و هر نیکی که در حق غیر میکنند، با این حساب میکنند که خدا میبیند و به حساب میآورد: كَفَى بِنَا حَاسِبِينَ. این احتسابِ حاسب بودن خدا، خودش فی نفسه یک عمل صالح و مصداقی از انتظارِ ممدوح است و ثواب مؤمنین را دو چندان میکند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که "موازين القسط" انبياء و اوصياء ایشانند. گوییم: در زیارتنامه امیر مؤمنان(ع) هم هست که "السلام علیک یا میزان الاعمال".

عبارت "إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا" حکایت از دقت در حسابرسی دارد.

مصباح الشریعه از امام صادق (ع) روایت میکند که بزرگترین هول قیامت، عرضه اعمال بر خداست. آدم وقتی آیه "إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا" را میخواند از خدا خجالت میکشد.

ذیل عبارت "نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ" برهان روایت میکند که در قیامت وقتی همه جمع شدند، نخست منادی ندا میدهد: کجایند آنها که همیشه شکرگزار بودند و خدا را در همه حال حمد میکردند؟ پس عده ای برمیخیزند و بی حساب به بهشت میروند. سپس میگویند: کجایند آنها که همیشه ذاکر بودند و هیچ کار و تجارتی آنها را از این ذکر مدام باز نمیداشت؟ پس عده ای دیگر برمیخیزند و بی حساب به بهشت میروند. سپس میگویند: کجایند آنها که اهل تهجد و شب زنده داری برای خدا بوده اند؟ پس باز عده ای بی حساب به بهشت میروند. سپس کافران و مشرکان محض را هم از میان مردم مانند برچیدن مرغی، دانه هایش را، برمیچینند و بی حساب به جهنم میبرند. بعد از این بی حساب هاست که موازین را نصب میکنند و حساب و کتاب بقیه را شروع میکنند.

بخش دوم سوره، پیغمبرنامه است و نام سوره بخاطر ذکر انبیاء بسیاری است که در این بخش آمده:

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِيَاءً وَ ذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ (48) الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ (49)

به موسی و هارون تورات را دادیم که حق را مشخص میکرد و راه را نشان میداد و وسیله ذکر بود برای متقین، همانها که باطناً در برابر خداوند خشیت دارند و از قیامت، در تب و تابند.

"فرقان" وسیله یا قوه تشخیص حق از باطل است. "ضیاء" نور شدیدی است که گرمابخش باشد. "ذکر" کلام مُذَكَّر و پندآموز است، خود تکرار چنین کلماتی هم ذکر نامیده میشود و فی نفسه، عبادت است. عین این سه صفت، در جاهای دیگر برای قرآن هم آمده. این سه

صفت، لوازم رساندن به مقصدند، برای اینکه سالکی به مقصد برسد باید بیراهه ها را بشناسد(فرقان)، راه برایش روشن شود(ضیاء)، راه گرمش کند(ضیاء)، با تمرکز بر مقصد در راه بماند و حرکت کند(ذکر).

خداوند بر موسی و هارون(ع) معارفی نازل کرده که هم ممیز است، هم مشوق است، و هم تکرار و تعمقش، نوعی ذکر و بستر عبادت است. چون تورات فقط بر موسی(ع) نازل شده، به نظر میآید که منظور نظر این آیه اعم از تورات است و تورات بخشی از آنست.

در هر حال، معارف نبوی، مفید بحال متقین دانسته شده و متقین را هم توضیح داده که کیانند! متقین، مؤمنینی هستند که واجد دو صفت خشیت و اشفاق اند.

خشیت، حیای توأم با انس است. خشیت از خدا یعنی سالک در همه حال حضور خدا را حس کند و سعی کند جانب خدا را رعایت نماید و معیت خود را با خدا حفظ کند. اینکه خشیت نسبت به خدا را به لفظ "بِالْغَيْبِ" آورده، گویا میخواست خشیت را عمق و کیفیت ببخشد و بگوید همیشه، در ظاهر و باطن، در برابر خداوند، با تمام وجود و از سویدای دل و غیب ذات، خشیت دارند. یعنی غیب و صف خشیت است نه صفت خدا تا چنین ترجمه شود که نسبت به خدای غیب و نادیده، خشیت دارند.

از خشیت که بگذریم، اشفاق دل دادگی و تب و تاب برای چیزی است، در عین ترس و دلهره از مواجهه با او، بدلیل حشمت و عظمتش. تصور کنید وعده دیدار با محبوبی که تمام عمر در پی اش بوده اید، دارد میرسد؛ حال شما در چنین وقتی، اشفاق است. یعنی هم عاشق و دلدادۀ وصالید، هم از عظمت وصال، بی تاب و مضطربید. حال متقین نسبت به قیامت که موطن لقاء ایشان با محبوب ازلی و رفیق اعلی است، اینچنین است. لفظ اشفاق بابتی از ابواب معرفۀ الله است، این لفظ خیلی "باطن دار" است و سرسری از آن نباید گذشت. سوره مؤمنون در وصف مؤمنین حقیقی دارد که: هُمْ مِنْ خَشِيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ [سوره المؤمنون : 57].

وَ هَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ (50)

این قرآنی هم که فرستاده ایم، کتاب مبارکی است، پر از یادآوری های سودمند. آن وقت، شما انکارش می کنید؟!

ذکر بودن قرآن، هم در مقام تذکر و تبیین علمی راه است، هم در مقام ذکر قرار دادن عملی آن و ممارست بر خواندنش که همان ذکر مصطلح و نوعی عبادت است. البته از ذکر، تذکار هم برمیخیزد و الفاظ کم کم در قلب جا باز میکند و حقائق الفاظ در روح ملکه میگردد یعنی ذکر، روح را واقعاً متذکر میسازد.

مبارک بودن قرآن هم معلوم است، چون هر وقت چیزی باعث تعالی روح انسان و تقریبش به خدا شود، در اصطلاح قرآنی آنچه مبارک است و الا یا خنثی است و اگر موجب بُعد گردد، نکبت است. برکت، زیادی مادی نیست، تبدیل ماده به معناست. نانی که انسان میخورد اگر صرف طاعت و عبادت و خدمت شود، برکت است و کبابی که انسان میخورد اگر باعث ثقل و قساوت و غفلت گردد، نکبت است. با این توضیح برکت بودن قرآن برای قدرشناسان، روشن میشود.

در آیه قبل تورات را فقط ذکر نامیده بود، در اینجا برای قرآن لفظ مبارک را هم به ذکر بودن آن اضافه نموده.

وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ (51)

قبل تر، به ابراهیم رشدش را عنایت کردیم؛ چون ما از شایستگی هایش باخبر بودیم.

گفته اند قبل تر از موسی و هارون، مقصود است. شاید هم آیه عمیق تر از این حرف ها باشد و میخواهد بگوید، ابراهیم در عوالم قبل، رشد یافت و با روحی نسبتاً کامل پا به زمین نهاد. شاید هم جوانی ابراهیم در همین دنیا مقصود است. در این صورت این عبارت حاکی از عنایت خدا، پیش از نبوت به انبیاست.

عبارت "رُشْدَهُ" نشان میدهد که هرکسی مطابق با استعدادش، رشد مخصوص خودش را دارد که باید طی شود. یعنی از خدا رشد دیگری را خواستن، گزاف است. ما باید در طریق خویش و

بر مبنای محور خویش و طبق تراز خویش تعالی پیدا کنیم نه بر مبنای راهی که دیگران، حتی استادمان رفته و طریقی که او پیموده و کارهایی که او کرده.

إِذْ قَالَ لِأَيُّهَا وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ (52) قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ (53) قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (54) قَالُوا أَجِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِينِينَ (55) قَالَ بَلْ رُبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (56) وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ (57)

وقتی، ابراهیم از پدرش و قومش پرسید: این مجسمه های بی جان چیست که خودتان را وقف پرستش آن ها کرده اید؟!

گفتند: حُب، ما دیدیم پدرانمان هم همین ها را می پرستند.

ابراهیم گفت: جدّاً که هم شما و هم پدرانتان غرق گمراهی هستید.

گفتند: این حرف ها را جدی می زنی یا داری سربه سرمان می گذاری؟!

گفت: خدا صاحب آسمان ها و زمینی است که خودش به وجودشان آورده. من این حقیقت را با همه وجودم لمس می کنم. به خدا قسم، در غیاب و غفلت شما نقشه ای برای بت هایتان اجرا خواهم کرد!

راجعاً به تاریخچه پرستش تماثیل گفته اند، ابتدا آن مجسمه ها را بیاد قهرمانان درگذشته میساختند و در معابر نصب میکردند و مراسم یادبود سالانه ای در کنار آن برگزار می کردند، با گذشت زمان و انتساب قدرتهای افسانه ای به قهرمانان، و اسطوره سازی از آنها، استمداد از روح آنها بواسطه کرنش در برابر مجسمه آنها شایع گشت و اینگونه بود که آن مجسمه ها واجد معبد و نگاهبانان معبد بعنوان حافظان آن دیانت شدند و طبقه ای اجتماعی بنام کاهنان شکل گرفتند. کاهنان پرستش این تماثیل را موجه نشان دادند و برای معبد قصه ها و کرامات تراشیدند و احترام نهادن به معبد را موجب برآمدن حاجات دانستند. و اینگونه بود که کم و طی چند نسل، فرهنگ بت پرستی شکل گرفت.

ابراهیم را رشید نامیده چون از ذلت بت پرستی به عزت بت شکنی رسید. ابراهیم نصح و خیرخواهی و نهی از منکر را از عزیزترین کسش یعنی پدرش آغاز کرد و در نهی از منکر، بزرگترین منکر یعنی بت پرستی را نشانه گرفت. او با اینکه جوانی نخواستگاری بود در برابر یک امت ایستاد و از کثرت باطل هیچ حذر نکرد.

عبارت "وَجَدْنَا آبَاءَنَا" که قوم او بدان تمسک بسته اند گرچه استدلال ابتری است اما نکته ای ظریف و بعضاً کارساز در خود نهفته دارد؛ اینکه، فرزند ناخواستگاری رفتار پدر را الگو قرار میدهد. مؤمنین از این راز نادیده انگاشته شده تربیت باید بسیار بهره برند. بچه های ما آنطور میشوند که ما هستیم، نه آنطور که ما آرزو داریم. پس اگر خود را عوض کنیم، بچه های ما هم بهتر میشوند.

عبارت "لَقَدْ كُنْتُمْ أَنتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ" نشان میدهد که نه قدمت و نه کثرت، هیچ یک دلیل بر حق بودن نیست و نباید مرعوبش شد.

عبارت "أَنَا عَلَىٰ ذُلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ" را میشود حمل به همان ظاهرش کرد و گفت، ابراهیم (ع) در این وقت، به مقام شهود و رؤیت رسیده بوده و فاطرت خدا بر جهان هستی را شهود میکرده، همین مقام، یعنی به او بخشیده بود که بت ها را شکست و از آتش نهراسید:

چون خلیلی هیچ از آتش نترس؛ من ز آتش صد گلستانتم کنم.

برخی از مفسرین گفته اند عبارت "تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصَدَامًا مَكُّمُ" را ابراهیم زیر لب گفته، چون چنین تهدیدی به شکل علنی، خلاف احتیاط است. گویا این مفسرین جرأت ابراهیم را با جرأت خود مقایسه کرده اند! ابراهیم بت شکن کجا و قلم بدستی که در پستوی حجره اش بر بت شکنی او تفسیر مینویسد کجا؟ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا [سوره النساء: 95].

نکته دیگر اینکه فرهنگ قرآن در مبارزه با فساد، برکندن ریشه فساد است، برای همین ابراهیم (ع) بت ها را شکست و موسی (ع) گوساله سامری را آتش زد و سامری را تبعید کرد و محمد (ص) مسجد ضرار را تخریب نمود. آری، رهبران الهی باید قاطع و نسبت به انحرافات،

بی گذشت باشند. تا بت باشد، گرایش به بت پرستی هم هست؛ پس باید نخست بت ها را از میان برداشت. با از میان رفتن بت، دل ها هم از علقه آن نجات می یابد.

قَالَ فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَثِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ (58) قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ (59) قَالُوا سَمِعْنَا فَتَى يَدُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ (60) قَالُوا فَاتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَسْتَهْدُونَ (61) قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ (62) قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطَلِقُونَ (63) فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ (64) ثُمَّ نَكَسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطَلِقُونَ (65) أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ (66) أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (67)

پس در فرصتی مناسب، همه بت ها را شکست و تکه تکه کرد، جز بت بزرگ را، تا بلکه بت پرست ها سراغ آن بروند.

با دیدن آن صحنه گفتند: چه کسی این بلا را سر بت هایمان آورده؟! واقعاً آدمِ خوبی بوده. گفتند: شنیده ایم جوانی ابراهیم نام، پشت سر بت ها بد می گفته! گفتند: بیاوریدش جلوی چشم همه؛ شاید کسی علیه او شهادت دهد!

وقتی آوردندش، پرسیدند: ابراهیم، تو این بلا را سر بت هایمان آورده ای؟!!

ابراهیم - به تعریض - پاسخ داد: بت بزرگ این بلا را سرشان آورده! از خود بت ها پرسید، البته اگر بتواند حرف بزند!

پس لحظه ای به خود آمدند و در دل با خود گفتند: این شماست که خطا کارید، نه ابراهیم!

آن وقت، با سرافکنندگی جواب دادند: تو خودت خوب می دانی که این بت ها حرف نمی زنند!

ابراهیم فرصت را غنیمت دانست و گفت: یعنی به جای خدا، چیزهایی را می پرستید که ذره ای به شما نه سود می رسانند و نه ضرر می زنند؟! تف بر شما و چیزهایی که به جای خدا می پرستید! پس چرا عقلتان را به کار نمی اندازید؟!!

این ده آیه ماجرای طغیان ابراهیم علیه بت پرستی قومش و قضیه بت شکنی اوست.

ابراهیم(ع) سناریویی نوشت و آنرا دقیقاً اجرا نمود و در نهایت، مردم را با صحنه ای روپرو کرد تا آنها را با باور احمقانه خودشان مواجه کند، بلکه به خود آیند. شاید این، نخستین نمایش در تاریخ سینمای معنوی باشد.

ابراهیم(ع) با شکستن بتها نشان داد که این بت ها هستند که به محافظت شما مردم بت پرست نیاز دارند و با نبود شما برای محافظت از ایشان با تبری نابود میشوند. پس شما بت ها را نگه داشته اید نه بت ها شما را. پس چرا آنها را میپرستید و از آنها انتظار یاری دارید؟!

ابراهیم قرآن در انجیل ابرام نامیده میشود، این کلمه از لحاظ لغوی، پدر عالی یا جدّ اعلیٰ معنی میدهد. وجه تسمیه او به این نام اینست که مسیحیان و یهودیان از طریق اسحق و مسلمین از طریق اسماعیل، نسب یا انتساب خود را به او می‌رسانند.

نخستین دولتی که از تاریخ سربرآورد، پس از طوفان نوح بود: دولت سومر. دولت، حاصل رشد و تعالی دولت شهرها بود و فرع بر ساخت سپاه برای رزم، و اینها همه مقدمه ی پادشاهی شد. اینگونه بود که نخستین سلسله ی پادشاهی اور شکل گرفت و از اور - واقع در ساحل غربی اروند رود - بر بین النهرین جنوبی حکومت می کرد. سلسله های اور قرن ها قدرت بلامنازع بین النهرین بودند. 2000 سال گذشت. در سلسله ی سوم اور حدود 2000 سال قبل از میلاد، یعنی 4000 سال قبل، ابراهیم بدنیا آمد. چه آنگونه که تورات گفته، میلادش را در اور بدانیم و چه به گفته ی طبری، شوش و یا به گفته ی ابن بطوطه، در کوئی از سواد کوفه، در هر حال، پس از استبصارش از ستاره پرستی قوم که منجر به بت شکنی شد، به اتفاق برادرزاده اش لوط عازم بابل (بغداد) شد و محاجّه اش با نمرود حاکم بابل، او را از آنجا نیز بسوی حرّان در شمال سوریه و از آنجا به کنعان (لبنان و فلسطین امروز) کشانید و شاید آنگونه که طبری گفته در حرّان، سارا - دختر حکمران آنجا - را به زنی گرفت. ابراهیم عاقبت در حَبْرُون در فلسطین (الخلیل امروزی) منزل گزید و البته با هاجر سفری به حجاز کرد و پس از ساختن بیت الله، هاجر را همانجا نهاد و بازگشت. مزار وی اکنون در الخلیل است. در پیری سارا برای او اسحق را زایید و یعقوب (اسرائیل)، فرزند اسحق است که با دوازده پسرش منجمله یوسف، عاقبت به مصر کوچیدند.

عبارت "ثُمَّ نَكْسُوا عَلَيَّ رُءُوسِهِمْ" را که ما شرمسار شدن کافران ترجمه کرده ایم، برخی، بازگشت آنها به کفر و عناد، پس از استبصار اولیه که عبارت "رَجَعُوا إِلَيَّ أَنفُسِهِمْ" به آن دلالت دارد، دانسته اند. یعنی کافران لحظه ای بخود آمدند و حق را پذیرفتند اما باز به سودای باطل خویش بازگشتند و در مقام انتقام از ابراهیم(ع) برآمدند.

راجع به گفته ابراهیم که "بت بزرگ چنین کرده" بحث و جدل زیادی در گرفته که بر چه مبنایی ابراهیم(ع) دروغ گفته؟! ما بعرض رساندیم که بر سبیل تعریض است و بقصد هدایت. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ابراهیم سخش را مشروط آورده و گفته: اگر بت ها سخن میگویند، بت بزرگ چنین کرده! همچنین کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که دروغ برای اصلاح و خطر در میدان جنگ محبوب خداست؛ اما دروغ جز برای این قصد و خطر در راه ها مبعوض خداست. قول ابراهیم(ع) هم بقصد اصلاح قومش بود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که سخن سه گونه است: راست، دروغ، و اصلاح بین مردم.

قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (68) قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ (69) وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ (70) وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ (71)

فریاد زدند: اگر عرضه دارید و میخواهید کاری کنید، ابراهیم را بسوزانید و عزت را به بت هایتان بازگردانید!

عاقبت، او را در آتش انداختند! ما هم فرمان دادیم: ای آتش! برای ابراهیم سرد باش و سلامت!

آن ها نقشه نابودی ابراهیم را کشیده بودند؛ ولی خودشان را به شکستی مفتضحانه کشاندیم.

سرانجام ابراهیم و لوط را با مهاجرت به سرزمینی که برای بشریت منشأ برکات است، از دست بت پرست ها نجات دادیم.

ماجرای ابراهیم و آتش، ماجرای من و توست با سختی های زندگی و ناملایمات بدخواهان. شدت یقین و حفظ معیت با خدا، آتش مصائب را برد و سلام میکند.

در روایت است که وقتی ابراهیم(ع) را در منجیق کرده و میخواستند در آتش بیفکنند، جبرئیل آمد و گفت: خواسته ای داری؟ ابراهیم(ع) گفت: از تونه! جبرئیل گفت: خواسته ات را بگو تا به خدا برسانم. ابراهیم(ع) گفت: حسبی من سؤالی علمه بحالی. یعنی علم خدا بحال من کافی است و لازم به درخواست نیست.

عبارت "أَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ" نشان میدهد که بدخواهی مؤمنان، اگر شکل نقشه کشی بخود بگیرد، صاحبش را مبتلا میکند به خسارت محض.

تعبیر "الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ" راجع به شامات است یعنی لبنان و فلسطین امروزی به اضافه غرب سوریه و اردن به اضافه شبه جزیره سینا. از این آیه برمیآید که این منطقه منشأ برکات معنوی برای بشریت است.

راجع به عبارت "يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا" گفته اند اگر فقط برد میشد، ابراهیم(ع) از سرما خشک میشد، پس سلام هم باید به برد اضافه شود تا مطبوع باشد و ابراهیم(ع) در آن سالم بماند. در هر حال، این عبارت نشان میدهد که خداوند همانطور که سبب ساز است، گاهی سبب سوزی میکند و اسباب را از اثر میاندازد تا اراده اش را محقق سازد. خطایی که به آتش شده که "ای آتش، برد و سلام شو" حکایت از شعور و اراده در تمام اجزاء عالم دارد. اینکه حرف خدا را می شنوند، میفهمند، و میتوانند عمل کنند.

عبارت "تَجَنَّبَا وَ لُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا" نشان میدهد که هجرت، برای مؤمنین، یکی از اسباب نجات است و برکت را نصیب ایشان میکند. همچنین نشان میدهد که تمام سرزمین ها یکسان نیستند و برخی توسط خدا برکت یافته اند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی خواستند ابراهیم(ع) را در آتش بیفکنند، زمین عرض کرد: خدایا تنها یک نفر روی من تورا میپرستد و دارند او را میسوزانند! فرشتگان عرض کردند: خدایا، دوستت ابراهیم خواهد سوخت! خداوند فرمود: اگر مرا بخواند، کفایتش خواهم کرد. جبرئیل عرض کرد: خدایا دشمنت را بر دوستت چیره میسازی؟!

خداوند تشر زد: خاموش! این را تو می‌گویی که از نابودی میترسی یا میترسی که فرصت از دست برود. ابراهیم بنده من است و هر وقت بخواهم نجاتش میدهم. باید مرا بخواند تا اجابتش کنم. پس ابراهیم(ع) با سوره اخلاص پروردگارش را خواند و گفت: یا الله و یا احد و یا صمد، یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد، مرا نجات بده! پس خدا به جبرئیل فرمود: ابراهیم را دریاب که اگر آتش به او کارگر شود نام تو را از دیوان فرشتگان محو خواهم کرد. جبرئیل گوید: پس با سرعت بسیار خود را به ابراهیم رساندم، هیچ روزی مثل آنروز مضطرب و خسته نشده بودم.

برهان روایت میکند که چون دیدند ابراهیم(ع) سالم است و در آتش با پیرمردی سخن می‌گوید. نمرود گفت: بهترین خداست، خدای ابراهیم! یکی از کاهنان خواست رندی کند، گفت من وردی خواندم که آتش او را نسوزاند. نمرود فرمان داد تا او را در آتش بیفکنند. گفت: پس خودت را هم از سوختن نگه دار! آن کاهن سوخت و بقیه خاموش شدند و دیگر ادعایی از کسی برنخواست.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که یکروز صبح ابراهیم(ع) از خواب برخاست و در صورت خود یک موی سپید دید. پس گفت: حمد خدایی را که مرا به سن پیری رساند درحالی‌که طُرفه العینی او را عصیان نکردم.

راجع به عبارت "مَا هَذِهِ التَّمَائِلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ" جلد هفتاد و ششم بحار الأنوار روایت میکند که رسول خدا(ص) بر عده ای که دور صفحه بازی شطرنج نشسته بودند گذر نمود. پس فرمود: مَا هَذِهِ التَّمَائِلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ؟!

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که از جمله امتحانات ابراهیم(ع) شجاعت بود. چه کسی میتواند یک تنه در برابر یک ملت بایستد و بتهای آنها را بشکند؟!

خصال از رسول خدا(ص) روایت میکند که شش جانور را مکشید: زنبور عسل، مورچه، جغد، هدهد، پرستو و قورباغه. این آخری وقتی میخواستند ابراهیم(ع) را به آتش افکنند، در دهانش آب می‌آورد تا بر آن آتش بریزد.

خصال از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که چهارشنبه آخر ماه که ماه در محاق است، روز نحسی است. قتل هابیل و افکندن ابراهیم در آتش در چنین روزی بود.

جلد شصت و چهارم بحار الأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که در آتش رفتن مؤمنین و برد و سلام شدن آتش برای آنها مسبوق به سابقه است: خدا وقتی ارواح را خلق کرد، آنها را به آتشی آزمود و فرمود به فرمان من که پروردگار شما هستم وارد آتش شوید. مؤمنین سبقت گرفتند و آتش بر ایشان سرد و سلامت شد و کافران تمرد نمودند و از طاعت سر باز زدند.

الخرائج از امام حسین(ع) روایت میکند که روز عاشورا به اصحاب خود فرمود: سالها پیش رسول خدا(ص) به من بشارت داد که تو با یارانت همگی شهید میشوید در حالیکه درد نیزه و شمشیر را احساس نمیکنید. سپس این آیه را تلاوت فرمود: يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ . جنگ برای تو و یارانت سرد و سلامت خواهد شد. گوئیم: بنا بر ذودرجه بودن اکثر حالات و مقامات، برای مجاهدان صادق نیز درجاتی از این برد و سلام محقق میشود.

بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که اهالی شهر ابراهیم بعداً با پشه هلاک شدند، خود نمرود هم پشه ای از دماغش وارد مغزش شد و چنان سر بر زمین میکوفت که هلاک شد. اینست تحقق "فَجَعَلْنَاهُمْ الْأَخْسَرِينَ".

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ (72) وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ (73)

بعدها، پسری به نام اسحاق به ابراهیم بخشیدیم و نوه ای به نام یعقوب. همگی شان را هم افرادی شایسته کردیم.

از آنان راه برانی ساختیم که به فرمان ما، مردم را هدایت میکردند. همچنین، به آنان الهام کردیم خوبی کردن و نماز خواندن و انفاق کردن را. بله، آنها فقط ما را پرستش میکردند و از عابدین بودند.

این فقرات نشان میدهد که ایمان و عمل صالح، علاوه بر انسان، در نسل او نیز اثر دارد.

"نافله" یعنی هدیه، بچه خوب هدیه خدا به انسان است. از این آیات برمیآید که صالح شدن بچه به جعل الهی است و به صیرف تربیت نیست.

از میان صالحان عده ای مقام امامت می یابند. امام کسی است که به امر خدا، دستگیری میکند و مأمومینش را هدایت مینماید. این هدایت هم شامل بیان راه است، هم امداد در طی راه.

عبارت "يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا" نشان میدهد که گرچه امام اسباب هدایت است اما هدایت به اذن خداست و امام نتواند هرکس را که بخواهد هدایت کند و تنها موفق به هدایت کسی میشود که امر خدا بر هدایت او مستقر گشته. از عبارت "جَعَلْنَاهُمْ" برمیآید که خود امامت نیز مثل نبوت، به جعل الهی است نه انتخاب مردم یا استحسان معتقدین.

عبارت "أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ" بیانی خلاصه از تمام راه است و نشان میدهد در همه جای راه، سالک محتاج الهام و توفیق الهی است.

کمال راه هم در عبارت "كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ" آمده و نشان میدهد سالک آخرش باید "عابد" شود یعنی عبادت و عبودیت باید چنان در ذات او راسب گردد که واجد این ملکه و صاحب این عنوان گردد.

عبارت "أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ" نشان میدهد که میل به خیرات و توفیق انجام آنها، عنایت ویژه خداست و باید قدردان و شاکرش بود.

کافی از امام رضا(ع) روایت میکند که امر امامت، کمال دین است و ابراهیم پس از آنکه پیامبر شد و خلیل الله شد، پس از طی امتحاناتی، به امامت نائل گشت.

بصائر روایت عجیبی از امام صادق(ع) نقل کرده، بر حسب نقل ایشان فرموده: به صلاح مردم نیست مگر دو پیشوا؛ امام عادل یا امام فاجر. امام عادل مانند: جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا و امام جائر مانند: وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ [سوره القصص: 41].

ذیل عبارت "أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ" جلد نود بحار الأنوار از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که بخشی از وحی، نبوت است؛ بخشی الهام؛ بخشی اخبار.

وَلَوْطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرِيْبَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِيْقِيْنَ (74) وَادْخُلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِيْنَ (75)

اما لوط: به او هم حكمت و علم الهی عطا كرديم و از شهري نجاتش داديم كه مردمش به كارهاي زشت و كثيف مشغول بودند. واقعاً كه آن ها مردمی بد و منحرف بودند. ما لوط را زير چترِ رحمتِ خود گرفتيم؛ او از صالحين بود.

"حُكْم" را حكمت معنا كرده اند، فرق علم با حكمت مثل فرق دانش فزيك با توان حل مسئله فزيك است. علم اصول و قواعد و سَدَن است. اما اينكه الآن گير كار شخص من كجاست و بايد چه كنم، حكمت است. عالمان بی حكمت بسيارند. آنها حتى نمیتوانند مسائل زندگي شخصي خود را حل کنند چه رسد به اينكه مشاورِ ديگران باشند. اما انبياء، هم علم داشتند هم حكمت.

نكته جالب در اين فقره عبارت "ادْخُلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا" ميباشد. ما بايد كاري كنيم كه داخل در اين رحمت شويم. رحمت به فضايي تشبيه شده كه خداوند بايد انسان را وارد آن كند. يعني در حالت عادي، آدمي از اين رحمتِ خاص بهره مند نيست. كليد بهره مندي از آن رحمت، در عبارت بعد آمده "إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِيْنَ". يعني آدم بايد از صالحين باشد. براي اينكه انسان، عوض شود و تغيير ماهيت دهد و از صالحين شود - يعني از صالحين شدن، فقط يك صفت نيست بلكه تغييری اساسی و تبديل جوهری است - براي اين، انسان بايد بسيار خوبي كند و قصدش هم از آن خوبي ها رضای خدا باشد. خوبي در دو وادي خوبي با حق و خوبي با خلق قابل لحاظ و تفكيك است. از دل اولی كثر عبادت با حضور در میآید و از دل دومی، محبت بی قيد و شرط به تمام ماخَلَق، براي خدا.

وَنُوحًا إِذْ نَادَى مِنْ قَبْلُ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ (76) وَنَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَعْرِقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ (77)

و نوح كه قبل از اين پيامبران زندگي می كرد: وقتی صدایمان زد، دعایش را مستجاب كرديم و او و خانواده و پيروانش را از آن بلای عظيم نجات داديم.

و او را در برابر مردمی یاری کردیم که آیه های ما را دروغ می دانستند. آن ها مردم بدی بودند و به همین دلیل، همگی شان را غرق کردیم.

عبارت "نادی" چقدر زیباست. ما هم باید فریاد برآوریم و خدا را صدا کنیم و در امورمان از او کمک بخواهیم. خدا هم حتماً جواب میدهد، چون او بهترین جواب دهنده هاست: **وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ** [سوره الصافات: 75] نوح ما را صدا زد و ما بهترین مُجِيب هاییم. چقدر بی توفیقی است که انسان یادش برود خدا را به یاری بخواند! چقدر به خود رها شدن است!

همچنان که ذکر یونسیه برای رفع غم، بی برو برگرد است؛ خواندن خدا طبق این آیه برای رفع "کرب"، صد در صد نتیجه میدهد.

"کرب" در لغت غم و اندوه معنا میدهد، لذا "کرب عظیم" را که خدا نوحیان را از آن نجات داد، برخی مفسرین، نه طوفان بلکه سختی زندگی با کافران، پیش از طوفان معنا کرده اند. اما درست اینست که تمام سختی ها و بلاها مراد باشد چه پیش از طوفان، چه خود طوفان. آنچه در داستان نوح(ع) جالب است اینست که طوفان، خود وسیله اتمام سختی های کهنه شده است؛ سختیهای هزار ساله.

تغییر تاریخ به دعای بنده ای دلسوخته، نکته ای است که در فرهنگ قرآن زیاد به چشم میخورد و دعای نوح(ع) هم نمونه ای از آنست.

وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ (78) فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كَلَّا أَتَيْنَا حُكْمًا وَ عِلْمًا..
(79)

حالا بشنو از داوود و سلیمان: روزی درباره چگونگی جبران خسارت مزرعه ای مشورت می کردند که شب هنگام، گوسفندانِ عدّه ای در آن چریده و پایمالش کرده بودند. ما موقع قضاوت آنها حاضر و ناظر بودیم.

آن وقت، روش بهتر اجرای حکم را به سلیمان فهماندیم. البته به هر دویشان حکمت و دانش عطا کرده بودیم.

این آیات به ماجرای مشخصی اشاره دارد. گویا گوسفندان کسی وارد تاکستانی شده و تمام برگها و انگورها را خورده بودند، باغبان شکایت به داوود(ع) آورده، داوود(ع) حکم کرده که در ازای خسارت، تمام گله از آن باغبان باشد. سلیمان که آنوقت طفلی ظاهراً نابالغ بود به پدر نسبت به این حکم معترض شد و حکمی کرد که مقبول داوود(ع) واقع گشت. سلیمان حکم کرد که گله را بدهند باغبان نگه دارد و از منافعش زندگی اش را بگذرانند. باغ هم دست گله دار باشد تا مراقبتش کند و سال بعد همین موقع که محصول رسید، تحویل باغبان دهد و گله را پس بگیرد. پایان داستان.

گوییم این حکم - به فرض صحّت نقل - حکمی عجیب و جالب است و نشان میدهد که علّت جابجایی شغل و مال و گردش آن در میان مردم، میتواند حکم خدا باشد بر مبنای خطاهایی که کرده اند یا ظلم ناخواسته ای که بر آنها رفته. پس خیلی باید مراقب گوسفندان خود بود، گاهی مال و شغل آدم را بباد میدهند.

مطلب دیگر اینکه طبق عبارت "كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ" خداوند شاهد قضاوتها و حکم صادر کردن های ماست. پس مراقب باشیم.

از نکات دیگر این آیات، اینست که فهم را خدا باید بدهد. خداست که حقیقت امور و کیفیت وظایف را به دل بندگانش تفهیم میکند. پس اگر طالب فهمیم، از خدا فهم بخواهیم. گاهی خدا فهم را به پسر میدهد و از پدر دریغ میکند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که داوود(ع) دوست داشت یکی از پسرانش که مادرش سوگلی او بود جانشینش شود. وقتی قضیه تاکستان و گوسفندها پیش آمد، خداوند به داوود(ع) فرمان داد، تمام پسران را حاضر کن تا هر یک حکم کند. حکم سلیمان(ع) با بقیه پسران متفاوت بود. بقیه مثل علمای یهود حکم کرده بودند که گوسفندها از آن صاحب باغ باشد، چونکه قیمت گوسفندها برابر با قیمت برگ و انگور تلف شده بود. اما سلیمان چنان حکم کرد و گفت: بیخ درختان انگور سالم اند و سال بعد باز ثمر میدهند. خداوند به داوود(ع) فرمود: جانشین تو سلیمان است نه آنکسی که در نظر داری و حکم سلیمان حکم من است.

جلد بیستم و سائل الشیعه روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم عزل یعنی خارج کردن آلت حین انزال از رحم زن را جایز میدانید؟ فرمود: بله. گفتیم: علی(ع) جایز نمیدانست. فرمود: حکم سلیمان هم با حکم داوود متفاوت بود و این، تقصی برای داوود نبود. خدا میفرماید: فَهَمَّانَهَا سَلِيمَانَ.

... وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ وَ كُنَّا فَاعِلِينَ (79)

کوه ها و پرند ه ها را هم رام کردیم تا در رکاب داوود، تسبیح خدا بگویند. ما از این کارها زیاد کرده ایم.

مشابه این آیه در سوره های سبأ و صاد نیز هست. کیفیت تسبیح کوه و طیر با داوود(ع) بر ما معلوم نیست. اما نشان میدهد که کوه و طیر، شعور عبادت تشریحی دارند و آگاهانه همراه خلیفه خدا نماز میگذارند. شاید اگر نماز ما هم نماز درستی باشد، در و دیوار و سجاده و محراب، با ما هم نوا شوند. گرچه ما ندای تسبیح و نفیر دعا و قُلُّلْ ذکرشان را نمیشنویم؛ گوش برزخی میخواهد! شاید مراد از این آیه باز شدن گوش برزخی داوود(ع) باشد بطوریکه زمزمه طور و طیر را همراه با ذکر خویش، میشنید.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکنند که روزی در صحرای عرفات، ازدحام جمعیت بود. داوود(ع) ملول شد و از کوهی برای مناجات با خدا بالا رفت. جبریل(ع) بر او نازل شد و گفت: خدا میفرماید نکند داوود فکر میکند در ازدحام جمعیت صدای او را گم میکنم؟ به او بگو صدای کرمی را که در دل سنگی سخت در قعر دریایی تسبیح میگوید و حاجت می طلبد میشنوم و صدایش را از دیگر کرم ها تفاوت میگذارم.

وَ عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ (80)

به خاطر شما، فوت و فن زره سازی را به داوود یاد دادیم تا آن زره ها، از ضربه های سفت و سخت حفظتان کند. اصلاً شکرگزار این همه نعمت های خدا هستید؟!

ظاهراً اقسامی از زره، پیش از داوود(ع) هم رایج بوده. اما یا زیادی سنگین بوده اند یا بسیار کم اثر. زرهی که خدا به داوود(ع) الهام کرد، حلقه کردن و بافتن مفتول فلزی بود که هم سبک بود، هم کارآ. در سوره سبأ هم آمده: **وَأَلْتَأْتُهُ الْحَدِيدَ (10) أَنْ أَعْمَلَ سَابِغَاتٍ وَقَدَّرَ فِي السَّرْدِ...** (11) و آهن را هم برایش نرم کردیم: زره بیاف! و حلقه هایش را درست اندازه بگیر! یعنی کیفیت ساخت زره را به او الهام کردیم که چطور آهن را مفتول کند و مفتولها را حلقه کند و همه را به هم بیافد و زره ای منعطف و سبک و نفوذناپذیر بسازد.

"سابغه" به معنی زره بافتنی منعطف و فراخ است و "سرد" یعنی حلقه یا بافت. **قَدَّرَ فِي السَّرْدِ** یعنی در بافتن آن دقت بخرج بده! و خوب اندازه ها را رعایت کن. از این آیه بدست میآید که انبیاء اهل کار و حرفه بوده اند و اینکه صنعت، ممدوح خداوند است و کیفیت، ذاتاً مطلوب است. پس تولید جنس باکیفیت فی نفسه یک عمل صالح است.

عبارت **فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ** "نشان میدهد که نه تنها ادوات دفاعی، بلکه تمام وسائل و اسباب و اثاثیه کنار ما، نعمت هایی هستند نیازمند شکر. آیا شکر یخچال، بخاری، حمام، ماشین لباسشویی، اجاق گاز، اتومبیل، آب و برق و گاز و تلفن، و غیره را بجا میآوریم؟!"

کافی از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که خدا به داوود(ع) وحی کرد که بهتر است از دسترنج خویش بخوری نه بیت المال. پس آهن را برایش نرم کرد و او سیصد روز زره ساخت و فروخت و از بیت المال مستغنی شد.

وَلَيْسَ لِيْمَانَ الرِّيْحِ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ (81) وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ (82)

تندبادها را در اختیار سلیمان قرار دادیم تا به سوی سرزمین حاصلخیز شامات بوزند و گوش به فرمان او باشند. ما از همه چیز باخبریم.

برخی جتیان زبروزرنگ برای سلیمان غواصی می کردند و مروارید می آوردند. البته کارهای دیگری هم می کردند. ما آن ها را تحت فرمان نگه داشته بودیم.

طبق این آیات، طبیعت و ماوراء آن میتوانند به اذن خدا مُسَخَّرٌ وَلِيَّ خدا گردند.

باد که تسخیر او بوده گویا تختش یا چیزهایی را برایش به اینجا و آنجا میبرده یا ابرهای باران را میآورد.

راجع به شیاطین غواص، ممکن است غوص اعم از دریا باشد و استخراج گنجهای زمینی هم مراد باشد. این فقرات نشان میدهد که جنّ میتواند برای انسان گنج استخراج نماید. و نشان میدهد که جنّ میتواند تسخیر آدم شود.

راجع به "يَعْمَلُونَ عَمَلًا - دُونَ ذَلِكَ" گویا جنیان بنا بر مراد است که برایش محراب و تمثال و ظروف میساخته اند (سبأ: 13). این آیات گواه است که هنر و حرفه در میان جنیان نیز هست.

عبارت "كُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ" یعنی ما مراقب بودیم که کسی از جنیان، طغیان و از سلیمان تخلف نکند. یا اینکه جنیان مطیع را نصرت و محافظت میکردیم.

دعوات از امام صادق (ع) روایت میکند که سلیمان به مهمانانش گوشت میخوراند اما خودش برای تواضع در برابر خدا نان جو با سبوس میخورد.

وَ أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسْنِي الصُّرُورَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (83) فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَ مَثَلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ ذِكْرًا لِلْعَابِدِينَ (84)

و ایوب خدا را اینگونه صدا زد: خدایا، مشکلات طاقت فرسا به من رو آورده است. تو هم که از همه مهربان ها مهربان تری. پس دعایش را مستجاب کردیم و تمام مشکلاتش را برطرف ساختیم. از سر لطفمان، خانواده اش و مثل آنها را باز به او عنایت کردیم، تا عبادت کنندگان ارزش صبر و دعا را بفهمند.

پس از داستان سلیمان که قدرتمندترین و ثروتمندترین پیامبر خدا بود، نوبت به ایوب میرسد که ضعیفترین و فقیرترین اهل زمین میگردد تا امتحان گردد. خدا میخواهد بگوید بندگی، هم با ثروت و دولت سازگار است هم با فقر و تنهایی. در هر یک از این حالات راهی بسوی خدا هست و بوده است کسی که در هر شرایطی بنده خوب خدا بوده. پس نه دولت و نه فلاکت، هیچ یک نباید انسان را از مدار بندگی خارج کنند.

ایوب(ع) پیامبر خداست اما زمانش مشخص نیست. او از پیامبران بنی اسرائیلی نیست اما ذکرش در عهد عتیق آمده. داستان رنجهای ایوب تسلی بخشی بر یهودیان در تبعید بابلی بوده است به همین دلیل باید در زمانی قبل تر زیسته باشد. ایوب(ع) احتمالاً جایی که سه کشور عراق و ترکیه و سوریه فعلی به هم میرسند، و در زمان مادها میزیسته، یعنی قبل از هخامنشیان. ایوب فرزندان زیادی داشت و از کشاورزی و دامداری دارای مکتب بود. او اهل شکر بسیار بود. شیطان به خدا معروض داشت این ایوب عزیز کرده توست و خداپرستی اش بخاطر نعمتهایی است که به او داده ای. خداوند فرمود: اینک محافظت خود را از او برمیدارم و به تو اجازه سلطه بر همه چیز او را میدهم جز بر دلش. پس شیطان به مرور انعام و باغات و سپس فرزندان او را گرفت اما ایوب باز راضی بود و شکر میگذاشت. سپس بیمارش کرد: کمرش شکست و علیل شد و بدنش عفونت کرد اما باز شکر میگذاشت. تنهایش کرد و همه ترکش کردند جز همسر باوفایش رحیمه اما باز شکرگذار بود. مردم ملامتش میکردند که اگر پیغمبر است و اگر درستکار است پس چرا خدا به او پشت کرده جواب میداد: هرچه خدا میکند طبق مصلحت است؛ لابد مصلحت مرا چنین دیده. و باز شکر میگذاشت.

در چنین فضایی ایوب(ع) در عین صبر دعا کرد و پیش خدا شکوه برد و از خداوند کشف ضُرّ خواست: خدایا مرا بلا گرفتار کرده درحالیکه تو ارحم الراحمین هستی!

پس، خداوند چشمه ای برایش پدید آورد تا خود را بشوید و از آتش بنوشد. پس جسمش بهبود یافت.

عبارت "وَأَتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ" یعنی اهلش و مانند آنها را به او برگرداندیم. گویا او دوباره صاحب فرزندان بسیار شد و عمر طولانی یافت بطوریکه نبیره هایش را هم دید. بعضی هم گفته اند همان فرزندان مرده زنده شدند و فرزندان هم بعداً خدا به او داد.

داستان ایوب نشان میدهد که گرچه باید صابر بود اما باید نزد خدا شکوه کرد که جز این، بی ادبی، گردن کلفتی و مقاومت در برابر فیض الهی است.

قصص الانبياء از امام صادق (ع) روایت میکند که وقتی خداوند ایوب را شفا داد به او گفت در آنچه بر تو گذشت کدام یک سخت تر بود؟ ایوب عرض کرد: شادی دشمنان و از آن سخت تر شماتت دوستان.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که ترتیب ابتلائات ایوب نخست بر مال و فرزند وی بود، سپس بر کشت و زرعش، سپس بر چهارپایان وی، و سرانجام بر بدش. جز گوش و چشم و عقلش که خدا شیطان را بر آنها مسلط نساخت. بیماری او آنچنان شدت یافت که بدنش کرم گذاشت. پس هرکرمی که میافتاد را بر میداشت و بر جایش میگذاشت و میگفت از جایی که خدا خلقت کرده کجا میروی؟ از کجا روزی بدست میآوری؟ برگرد به همانجا! همه ترکش کردند جز همسرش رحیمه که نسلش به یوسف نبی (ع) میرسید. او کلفتی میکرد و طعام اجرت میگرفت و برای ایوب میآورد. مدتی که گذشت شیطان به شکل پیرزنی به سراغ مردم رفت و گفت: ایوب بیمار است و بدنش متلاشی شده، نمیترسید بیماری او از طریق زنش به خانه شما منتقل شود؟ پس کسی دیگر رحیمه را به خانه اش برای کلفتی راه نداد و آنها که نیکوکارتر بودند به او گفتند هر روز غذایی برایت بیرون خانه میگذاریم، بردار و برای ایوب ببر اما وارد خانه ما مشو!

ایوب سه شاگرد خاص داشت که بیرون شهر در غارها عبادت میکردند. کار که بر ایوب سخت شد به هم گفتند برخیزید تا نزد ایوب برویم و چاره ای بیاندیشیم. پس نزد او آمدند و گفتند به گناه خود پیش ما اقرار کن تا از خدا برایت طلب غفران کنیم. ایوب گفت: بخدا گناهی ندارم و شما میدانید که هیچ غذایی نخوردم جز آنکه مسکینی را هم در آن شریک کردم و هیچ دوراهی بر من عرضه نشد جز آنکه آنرا که بر نفس سخت تر بود برگزیدم. مرا ملامت مکنید که خدا هرکس را بخواهد اجری فزون دهد به بلا مبتلا میکند چنانکه با انبیاء و صالحان پیش از ما چنین کرده. یکی از آن سه تن که جوان تر بود به خود آمد و آن دو تایی دیگر را عتاب کرد که: ایوب حق حیات بر گردن ما دارد، سزاوار بود او را ملامت کنیم؟ سپس گفت: حتی اگر او پیغمبر هم نبود، سزا نیست مرد برادرش را حین نزول بلا ملامت

کند و غمی بر غمهای او بیفزاید. پس به خود بنگرید که عیوب بسیار خواهید یافت تا جایی که جایی برای ملامت غیر نمیگذارد.

پس از رفتن آنها ایوب دلش شکست و گفت خدایا حتی دوستان مرا ملامت میکنند کاش اجازه دادخواهی در درگاهت میداشتم. در این حال فرشته ای آمد و گفت: خداوند میفرماید حجت خویش را بگو که خدا همیشه کنار تو و گوشش شنواست! ایوب گفت: پروردگارا! آیا پیوسته عبادت نکردم؟ آیا حمد تو نگفتم؟ آیا شکر نکردم؟ آیا تسبیح نگفتم؟ خداوند فرمود: چه کسی توفیق حمد و شکر و تسبیح به تو میداد در حالیکه اکثر مردم در غفلت بودند؟ آیا بر خدا منت میگذاری؟! پس ایوب دست در خاک برد و خاک بر دهان خویش ریخت و طلب بخشش کرد. و گفت: "اللهم لك العُتْبَى" یعنی سزاست مرا عتاب کنی که توفیقات تو را به خود نسبت دادم. پس از این واقعه که ایوب از مدعای اینکه نجات از بلا، حق اوست، دست برداشت، جبرئیل نازل شد و گفت خداوند میفرماید بلا به پایان رسیده از این چشمه خود را بشوی تا شفا یابی. سپس خداوند بارانی از طلا به شکل پروانه به خانه اش بارید. ایوب میدوید و همه را حتی آنهایی را که بیرون حیاطش میافتاد به سرعت برمیداشت. جبرئیل گفت: ای ایوب سیر نمیشوی؟ ایوب گفت: چه کسی از رزق پروردگارش سیر میشود؟ گوییم: این حال ایوب، که نعمت را از خدا میدانست و نسبت به آن حریص بود و شکور، در ریزش نعمت بسیار موثر است.

جلد هفتم بحارالانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که پدر ایوب در منطقه شامات ثروت زیادی داشت و چون درگذشت همه آن ثروت به ایوب رسید که در آن زمان سی سال داشت. در این حال با رحیمه از نوادگان یوسف تزویج نمود و از او صاحب فرزندان بسیار شد. سپس خداوند به او نبوت داد. ایوب بسیار مهربان و خوش خلق و کریم بود. تمام مردم آن سامان به او ایمان آوردند و کسی تکذیبش نکرد. پس او برای مردم قانون نهاد و مسجدها ساخت و برای تهیدستان غذاخوری ها ساخت. او به گماشتگانش سپرده بود که هیچ کس حتی حیوانات را از محصولات باغها و کشتزارهایش باز ندارند. برکت خدا بر ایوب پیوسته بود اما هیچ یک از آنها او را بخود مشغول نمیکرد و پیوسته ذاکر خدا بود و با او مناجات میکرد و

میگفت: الهی و مولای! تو که در دنیا چنین از بندگان پذیرایی میکنی، پس بهشتت که برای اهل کرامت کنار گذاشته ای چگونه است؟

چون شب فرامیرسید ایوب و آنها که پناهشان ایوب بود در مسجدش گرد میآمدند و با او نماز میگذارند و تسبیح میگفتند.

در این حال شیطان به خدا گفت: ایوب را چون نعمت داده ای سپاس میگوید؛ اگر مبتلا به بلا شود راهی جز این خواهد پویید. پس خداوند به او اذن داد تا ایوب را مبتلا سازد تا کذب حرفش معلوم شود و ماجرای ایوب درسی شود برای آیندگان.

پس از اینکه شیطان چنین اذنی یافت بسیار خوشحال شد و به شیاطین دیگر گفت به فرصتی دست یافته ام که پس از اخراج آدم از بهشت سابقه نداشته. پس بسوی احشام او رهسپار شد و همه را کشت آنگاه خود را به شکل یکی از چوپانان او درآورد و پیش او رفت و با گریه گفت: تمام گوسفندان هلاک شدند. ایوب که مشغول نماز بود به او اعتنایی نکرد تا نمازش تمام شد آنگاه گفت: مال من نبوده، همه مال الله بوده، خدا هرچه میخواهد با مالش میکند. مردم هم که خبر مرگ دسته جمعی و دفعی گوسفندان ایوب را شنیدند ملامت کردند که این کفاره گناهی است. اما ایوب اعتنا نکرد و گفت: الحمد لله علی قضائه و قدره. سپس شیطان کاخ ایوب را بر سر فرزندان خراب کرد و همه را کشت، آنگاه نزد ایوب آمد و گفت: دیدی فرزندان چه شدند؟ ایوب به گریه افتاد، شیطان ملعون هم با او بنا کرد گریستن. ناگاه ایوب از گریه خود پشیمان شد و گفت: فرزندان من امانت خدا بودند و امانت باید روزی باز ستانده شود. شیطان باز هم به خواست خود نرسید. شیطان بلا را بر بدن ایوب جز چشم و گوش و عقلش مسطولی کرد بطوریکه همه بجز رحیمه از او دوری کردند. گاهی که رحیمه خسته میشد ایوب بدو میگفت: صبور باش! که پیامبران قبل از من نیز بلا کشیدند و خداوند به صابران جزای نیک داده است. سرانجام از شدت فقر به رحیمه اجازه داد در خانه مردم کُلفتی کند و گفت: تو زنی خوبی! از شر شیطان تو را به خدا میسپارم. گاه گاه رحیمه یادی از دوران رفاه و ثروت گذشته میکرد و اندوه میخورد، لذا ایوب قدغن کرده بود که یادی از گذشته کنند و گفته بود: ما هفتاد سال رفاه داشتیم، سالهای بلا هنوز به هفت سال نرسیده!

روزی که رحیمه هیچ نیافت تا برای خود و ایوب بیاورد به نزد ایوب آمد و به گریه افتاد. ایوب گفت: اگر مردم در خانه هایشان را بر ما بستند، در رحمت خدا که بسته نیست. به خدا امیدوار باش! سپس فرمود: ای رحیمه، اگر خسته شده ای میتوانی مرا ترک کنی. رحیمه گفت: پناه بر خدا از چنین اندیشه ای. روزی رحیمه بسیار کار کرد و ده قرص نان اجرت گرفت پس به نزد ایوب به زاغه ای که در مزبله برای خود ساخته بودند آمد و گفت: امروز خداوند روزی زیادی نصیبم ساخته، از پیشت نمیروم تا همه اینها را بخوریم. ایوب سر سفره دست به دعا برداشت: الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره و لایخیب من شکره و لایضیع من توکل علیه، له الحکم و الیه یرجع الامر و هو علی کل شیء قدیر. گوییم: این فقرات خوب است دعای سفره مؤمنین قرار گیرد.

عبارت "أَنْتِ مَسْنِي الضُّرِّ وَأَنْتِ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ" نشان میدهد که برای مؤمن، سختی های ظاهری، الطاف خفیه الهی است: هم کفاره غفلت هاست، هم مُسَبِّب مقامات است، هم مُصَصِّح تقدیر است. ادبِ ایوب هم در این دعا موج میزند: نگفت خدایا بلا را برطرف کن، گفت بلایی رسیده و تو مهربانترینی!

جالب است که استجاب خدا هم بیش از خواستِ ایوب بود: ایوب تنها کشفِ ضُرِّ را خواست ولی خدا اهلش را هم به او مسترد داشت.

علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکنند که ایوب صبر کرد تا ملامت مؤمنین از راه رسید، آنوقت دعا کرد. انبیاء بر همه چیز صبر میکنند اما وقتی ملامت آغاز میشود میفهمند که باید دست به دعا بردارند و پایان بلا را بخواهند.

قصص الانبیاء جزائری از امام صادق(ع) روایت میکنند که خدا ایوب را مبتلا کرد که تا ابد این درس در بشریت بماند که هیچ کس کسی را بخاطر مرض یا فقر یا مصیبتش ملامت نکند و حقیر نشمرد، شاید او ولیّ خدا باشد و خدا با او معامله ایوب را کرده باشد. تا همه بدانند که فقر و مرض و مصیبت و رفع آنها همه بدست خداست و خداوند حکیمانه آنها را میان مردم تقسیم میکند تا مؤمنان صابر اجر عظیم برند.

جلد دوازده بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که بیشترین بلا برای ما انبیاست سپس مؤمنین. گوییم: البته بلای ایشان باطنش رحمت است و موجب تعالی و ترفیع میگردد و چون با صبر توأم است، برایشان اجر بی حساب دارد و چون با رضاست، لذت تسلیم و معیت با خدا را برایشان به ارمغان میآورد.

وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ كُلُّ مِنَ الصَّابِرِينَ (85) وَ أَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ (86)

ناگفته نماند: اسماعیل و ادريس و ذوالکفل هم همگی جزو بندگان صبور بودند. آنها را هم مشمول لطف خودمان کردیم؛ آنها در ردیف بندگان صالح بودند.

راجع به اسماعیل: اسماعیل(ع) فرزند بزرگ ابراهیم از هاجر کنیز مصری ساره بود. اسماعیل چند سال از اسحاق(ع) بزرگتر بود. ابراهیم(ع) هاجر و اسماعیل را به مکه آورد و در کنار بیت الله که مدتها بود پس از آدم به خرابی و فراموشی دچار شده بود، کوچاند و خود سالی یکبار در موسم حج به ایشان سر میزد. وقتی اسماعیل جوانی نوپا شد ابراهیم(ع) از او کمک گرفت تا کعبه را از نو بنا کند. ابراهیم(ع) خواست اسماعیل(ع) را در منا قربانی کند و اسماعیل(ع) نسبت به این امر نهایت تسلیم را از خویش نشان داد. اسماعیل(ع) و مادرش در کنار کعبه ماندند و چسبیده به کعبه برای خویش خانه ای ساختند که اکنون نیم دایره ای است چسبیده به کعبه و حجر اسماعیل نامیده میشود و طواف باید دور آن و کعبه، توأمان صورت بگیرد. اسماعیل(ع) پیامبر خدا شد و تیره ای از اعراب از نسل او باقی ماندند. خداوند اسماعیل را خادم کعبه قرار داد(بقره:125). خداوند در سوره صافات اسماعیل را "غلام حلیم" مینامد. درحالیکه اسحاق را با صفت "غلام علیم" وصف میکند. شاید دلیل حلم اسماعیل صبر او بود بر ذبح که در آیات بعد میآید. اسماعیل(ع) و هاجر در همان حجر اسماعیل در کنار کعبه دفن اند. خداوند در این سوره اسماعیل(ع) را از صابرین و در سوره مریم او را صادق الوعد نامیده.

لازم به ذکر است که برخی مفسّرین اسماعیل این سوره را چون پیش از ادریس و ذوالکفل آمده، پیامبری اسرائیلی و غیر از اسماعیل ذبیح(ع) که پسر بلافضل ابراهیم است میدانند و او را اسماعیل صادق الوعد می‌شناسند. برخی روایات هم این نظر را تأیید میکنند.

راجع به ادریس: نام او دوبار در قرآن آمده، یکی همینجا و دیگر در سوره مریم: **وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا** [سوره مریم: 57] در قرآن ادریس را یاد کنیم: او پیامبری صدیق بود، که سرانجام به مکان بلندی نانش کردیم. "صدیق" مبالغه صادق است، پس ادریس یکبارچه صدق و راستی بوده. عبارت "رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا" وقتی کنار عبارت "بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ" [سوره النساء: 158] که دال بر زنده بودن مسیح(ع) است قرار میگیرد، زمینه این قول را پدید میآورد که ادریس هم زنده به آسمان برده شده و در مکانی آسمانی، زندگی میکند؛ یعنی هنوز نمرده است. اما شاید مراد از "مکان" مکانت و مقام باشد، روایتی از امام باقر(ع) هم به این مطلب تصریح میکند. در این صورت نیازی به این فرضیات نیست. این احتمال راجع به رفعت مسیح(ع) هم قابل طرح است. یعنی شاید مسیح(ع) پس از گریختن از ماجرای تصلیب، مدتی مخفی بوده، سپس رحلت کرده و روحش به آسمان رفته. وقایع رؤیت وی توسط چند نفر از حواریون تا چند ماه پس از ماجرای تصلیب نیز مؤید همین فرضیه است. و الله عالم!

برخی مفسّرین ادریس را همان اُخنوخ دانسته اند که تورات او را جدّ نوح(ع) می‌شمرد. مؤرخین متفق اند که ادریس پیش از نوح و پس از شیث پسر آدم، نبوت یافته. برخی گفته اند مولدش شهر منف در مصر بوده. وجه تسمیه اش را بخاطر تدریس و بکار گرفتن قلم برای آموزش میدانند. گویا علوم چون حساب و ستاره شناسی و تقویم و هندسه و معماری و خیاطی را نیز در کنار معارف الهیه درس میداده. گویا سی رشته را تألیف و تدریس میکرده. شاید هرمس یونانی همان ادریس ما باشد. مرحوم علامه طباطبایی(ره) پایه گذاری منطق و حکمت را هم به ادریس منسوب میکنند. با این حساب، ادریس نخستین معلّم بشر است.

ادریس بسوی بابل که جمع کثیری از فرزندان قایبل در آنجا مسکن گزیده بودند، مبعوث گشت و آنها را به شریعت آدم و شیث دعوت نمود و از شرک و ظلم و میگساری نهی نمود و

به عبادت و شکر و کمک به دیگران و تعادل در اَکل و شرب دعوت کرد. در جاییکه اکنون مسجد سهله است خانه گزید و همان جا منبر دراستش بود. ادریس از میان مؤمنینش صد نفر ممتاز داشت و از میان آنها ده نفر را بعنوان شاگرد خاص تربیت نمود.

ادریس در اواخر عمرش از دیده ها پنهان گشت و شایع شد که به آسمان عروج کرده. در نقلی هست که از خدا خواست تا قیامت زنده باشد و شکر و عبادت کند، پس خدا او را به آسمان چهارم برد.

عهد عتیق ادریس را سالک الی الله مینامد، سالکی که با خدا زندگی میکرده (به عبارت دقت بفرمایید!)

به نقل روایات ادریس از عُبَّاد بود و روزی هزار بار تسبیح میگفت، شبها را نیز بقدر طاقتش به عبادت بیدار بود. ادریس تسبیح میگفت و لباس میدوخت و به مستمندان هدیه میکرد. این، انفاق عامّ او بود. در روایت است که عمل یكروز او با عمل تمام اهل زمین در آنروز برابر بود.

ادریس صُحْفی آسمانی هم آورده که طوفان نوح در یکی از آنها پیش بینی شده بوده.

راجع به ذوالکفل: ذوالکفل (ع) از پیامبران بزرگ بنی اسرائیل و کفیل ایشان در زمانی حین تبعید بابلی بوده. مزار او در روستای کفل نزدیک نجف زیارتگاه مسلم و یهود و نصاری است. ذوالکفل بنا به عهدی که با خدا کرده بود، تمام شبها به عبادت و روزها به روزه بود و این رسم را تا پایان عمر ادامه داد. او قاضی بنی اسرائیل نیز بود و یک عمر میان مردم به عدالت قضاوت میکرد و هرگز خشمی از او ظاهر نشد. خداوند در سوره انبیاء او را از صابرين دانسته. غزالی گوید چون وعده داد که هرکس خشمش را فرو خورد با او در بهشت است و او کفیل این وعده است، ذوالکفل نامیده شده. در قصه هاست که شیطان به شکل انسانی به دفعات در خانه ذوالکفل میآمد و به شدت درمیزد و وقتی ذوالکفل با آرامش دم در میآمد تا ببیند کیست، میگریخت. آنقدر این کار را تکرار کرد تا ذوالکفل را خشمگین کند اما نتوانست. به پاس این صبر خداوند به ذوالکفل نبوت بخشید و او را از پیامبران بنی اسرائیل قرار داد.

جلد سیزده بحار الأنوار روایت میکند که چون یسع به اواخر عمر شریفش رسید درصدد تعیین جانشین برای خویش برآمد پس مردم را جمع کرد و گفت کیست تعهد کند شبها را عبادت

کند و روزها را روزه بدارد و هرگز خشم نگیرد؟ جوانی بنام عویدا برخواست و گفت من تعهد میکنم. پس یسع (ع) او را از اصحاب خاصّ خویش درآورد و چون یسع بمرد خداوند این جوان را که به وعده خویش عمل کرده بود به مقام نبوت رساند، او همان ذوالکفل است. کفل یعنی عهد و پیمان. سالها گذشت و روزی شیطان تصمیم گرفت تا ذوالکفل را خشمگین نماید پس نیمروز که او ساعتی میخوابید به شکل مردی سراغ خانه او آمد و سر و صدا راه انداخت که به من ظلم شده! ذوالکفل برخواست و گفت برو طرفی را که بتو ظلم کردا بیاور! شیطان گفت: نمیآید. ذوالکفل انگشترش را داد و گفت این انگشتر قضاوت است آنرا نشانش بده، خواهد آمد. فردا شیطان همان ساعت آمد و باز داد و هوار راه انداخت ذوالکفل بیدار شد. شیطان گفت: باز هم نیامد! ذوالکفل دستخطی نوشت و به او داد تا به طرفش بدهد. روز سوم باز شیطان همان ساعت آمد و داد و قال راه انداخت. دربان گفت این روز سوم است که نمیگذاری ذوالکفل بخوابد برو و ساعتی دیگر بیا! اما شیطان باز داد و هوار کرد. ذوالکفل برخواست و دست او را گرفت و گفت: عیب ندارد بیا با هم پیش کسی که بتو ستم کرده برویم. پس با او روان شد. شیطان که دید نمیتواند ذوالکفل را خشمگین سازد دستش را از دست ذوالکفل درآورد و فرار کرد.

شیخ صدوق از حضرت عبدالعظیم حسنی روایت میکند که به امام جواد(ع) نامه نوشتم که ذوالکفل که بود؟ پاسخ داد: خداوند 124 هزار پیامبر داشته که 313 تن از آنها مرسل بوده اند یعنی رسالتی اجتماعی داشتند. از جمله ذوالکفل که پس از سلیمان بوده و میان مردم قضاوت میکرد و جز در راه خدا خشمگین نشد و نامش عویداست.

وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاصِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ (87) فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ (88)

حالا قصه یونس: در نتیجه ایمان نیاوردن مردم، با اوقات تلخی و قهر، آن سرزمینی را که محل مأموریتش بود ترک کرد. مینداشت که بر او تنگ نخواهیم گرفت؛ اما نهنگی در دریا

بلعیدش! در تاریکی، فریاد استغاثه برآورد: خدایا، معبودی جز تو نیست؛ پاکی و منزّه؛ من به خود بد کرده ام.

پس، دعایش را مستجاب کردیم و از آن مخمصه نجاتش دادیم. درست همینطور، دیگر مؤمنان را هم نجات میدهیم.

راجع به ذا النون: او همان یونس است. داستان یونس سه جا در قرآن آمده؛ یکی در سوره صافات با نام "یونس" خطابش میکند و یکی در سوره قلم که با نام "صاحب الحوت" از او نام میبرد و یکی در اینجا که با نام "ذا النون" از او اسم برده. البته سه جای دیگر هم از جمله در سوره یونس فقط اسم او هست و اشاره ای به حکایتش نیست.

از کنار هم گذاشتن قطعات داستان او در قرآن و پر کردن جاهای خالی با مطالبی که در احادیث و تواریخ آمده، اینطور نتیجه گرفته میشود که حدوداً هفتصد سال پیش از میلاد مسیح (ع) یعنی سیصد سال پس از پادشاهی سلیمان و صد سال پیش از نابودی اورشلیم توسط بخت النصر و مقارن با قدرت گرفتن دولت ماد در ایران، در شمال عراق در منطقه نینوا (موصل کنونی) دولت آشور حکومت میکرد. آشوریان بت پرست بودند، خداوند یونس را که احتمالاً از انبیاء بنی اسرائیل بوده بسوی ایشان گسیل میدارد. یونس ایشان را به توحید و بندگی خدا دعوت میکند اما دعوتش را نمیپذیرند. یونس آنها را نفرین میکند و از شهر خارج میشود، با آشکار شدن ابرهای عذاب در افق دوردست، یونس یقین میکند که خداوند اینان را هلاک خواهد کرد، پس بدون آنکه صبر کند و از سرانجام واقعه با خبر گردد، با حالت خشمی که نسبت به کافران داشته همراه با بیتابی و فقدان حلمی که از انبیاء انتظار است، راه غرب را در پیش گرفته در یکی از بنادر لبنان، سوار بر کشتی شده تا به اسرائیل بازگردد. در بین راه طوفانی هویدا گشته و برای سبک کردن بار کشتی، با قرعه او را بدریا افکنده اند. یا اینطور حکایت شده که نهنگی راه کشتی را بسته و برای سیر کردنش باید کسی را بدریا میانداختند. گویا پیشنهاد قرعه هم از جانب خود یونس بوده، در همین سوره هم هست که یونس قرعه زد، و چون سه بار به اسم او درآمد به فکر فرو رفت که چه کرده؟ و گویا فهمید که افراط نموده و تعجیل کرده و بی اذن خدا، راه سفر در پیش گرفته و قومش را ترک کرده. پس با

طیب و رغبت خود را بدریا میافکند و فی الواقع بدست انتقام خدا میسپارد. نهنگی هم که مامور خدا بوده به اذن خدا او را درسته میبلعد و او سه یا هفت شبانه روز در آنجا که معبد اجباری اش بوده به تسبیح طی میکند تا خداوند او را میبخشد و به نهنگ فرمان میدهد که امانتش را به ساحل فکند. او در حالی به ساحل فکنده میشود که بی رمق و نزار و مریض بوده. پس خداوند درخت یا بوته بزرگی از کدو بر او میرویانند. در عهد عتیق هست که چون به درخت کدو دلخوش بوده، صبح که برمیخیزد میبیند کرمی تمام درخت را خورده. پس باز غضب میکند. خداوند میفرماید: باز خشمگین شدی؟! تو از خشک شدن کدوینی ناراحت گشتی، آنوقت چطور راضی میشوی که من هزاران هزار از خلائق خود را بکشم؟! یونس باز به خود میاید و استغفار میکند و توبه اش قبول میشود و خداوند او را خالص میکند و میگوید بسوی قومت بازگرد. یونس به نینوا باز میگردد و با تعجب میبیند عذاب از آنها برداشته شده و همه مؤمن گشته اند. این، به نصّ قرآن تنها مورد برداشته شدن عذاب جمعی در تاریخ بشریت است. یونس میگوید چه کردید که چنین شد؟ گفتند: چون ابر عذاب در آسمان هویدا گشت بخود آمدیم و همگی به صحرا شدیم و میان اطفال با مادران جدایی انداختیم و حیوانات شیرده را نیز از بچه هاشان جدا کردیم و همگی ضجه زدیم و گریستیم و توبه خواستیم؛ خداوند هم توبه ما را پذیرفت و ما را بخشید.

این از داستان ذوالنون، اما عبارات این آیه: گویا "نون" همان نهنگ است و یونس چون به کام نهنگ شده لقب "ذوالنون" یافته. چند اشکال به یونس (ع) وارد است که بخاطر آنها به زندان زنده افتاد، از جمله نداشتن حلم برای تربیت مردم، رهاکردن مأموریت و رسالت الهی خویش، تصمیم پیش از تبیین امر، استعجال در نفرین، عمل به رأی، گریختن از مهلکه، ... اما خدا از میان همه روی یک چیز دست گذاشته: "ذهب مغاضباً" یعنی در حال خشم تصمیم گرفتن و عمل کردن! این عیبی است که در اکثر ما هست، برای همین تقدیرمان کراراً در زندگی به شکم نهنگ ختم میشود و هر بار که نهنگ تقدیری ما را به ساحل سلامت تُف میکند، زودا که به تقدیر سوء دیگری دچار میشویم که چون نهنگی، باز ما را میبلعد. درمان این دردِ عَواد، کثرت ذکر یونسیه است.

"ظلمات" در این آیه نه فقط تاریکی بطن نهنگ و عمق دریا و سیاهی شب، بلکه ظلمت نفسِ دورافتاده از رحمت حق هم هست. نفسی که به خود ظلم کرده و به ظلمت دچار شده. درمان این ظلمات، تسبیح مدام است و طلب مغفرت و اقرار به معصیت. ذکر یونسیه در واقع صیغهُ استغفار است در قالب تسبیح و از این حیث منحصر بفرد است. ملکوت این ذکر با صلوات یکی است. تسبیح یونسیه، ظلمت و غم ناشی از آنرا که از توالی غفلت و ظلم به نفس آمده، برطرف میکند. عبارت "كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ" نشان میدهد که این ذکر هم، مثل دیگر اذکار قرآن، آمده تا تحفه ای باشد برای مؤمنین تمام اعصار و امصار و اختصاص به صاحب قصه (در اینجا یونس) ندارد. یعنی هرکس به این ذکر مُلتجی گردد، تقدیرش باز و دلش شاد و روحش نورانی میگردد و از شرّ ماخلاق، خصوصاً خشم و نفسانیت و انانیت و غفلت خویش، نجات پیدا میکند.

این ذکر هم مثل دیگر اذکار قرآن، عدد یا حالت خاصی ندارد، هرچه بیشتر، بهتر: **وَأذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا** [سوره الجمعة: 10]. مرحوم آقای بهجت (ره) میفرمود: استمرارش منوط به حضور و توجه است. تا ذوقش هست، میشود ادامه داد.

داستان یونس بخصوص عبارت "فَطَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ" نشان میدهد که انبیاء بر حوادث آینده خود مطلع نبوده اند.

عبارت "سَبَّحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ" نشان میدهد که در تحلیل بلاهایی که سر ما میآید، نباید خدا را مقصّر بدانیم، از ماست که بر ماست! اقرار به خطا، پیش خدا، از آداب دعا و مشکل گشاست.

تفسیر قمی روایت میکند که رسول خدا (ص) میفرمود: پناه به خدا ببرید از اینکه شما را چشم بر هم زدنی به خودتان واگذار کند. یونس به خودش واگذار شد و دیدید که چطور به مخمصه افتاد.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که کسی اگر درحالیکه به خود واگذار شده بمیرد، هلاک شده است.

احتجاج از امام رضا(ع) روایت میکند که گاهی آدم به زندان میافتد تا خلوتی داشته باشد و عبادات و تسبیحی را که باید میکرده و ترک کرده، تدارک کند. مانند یونس که در شکم نهنگ زندانی شد تا تسبیح بگوید.

بحرالعرفان از امام صادق(ع) روایت میکند که آغاز کار یونس چنین بود که روزی داوود(ع) از خدا خواست همنشین او در بهشت را به او نشان دهد. خدا فرمود فردا به بازار برو. داوود(ع) دید جوانکی با پشته خار بر پشت آمد و گفت کیست که جنس مرغوب خویش را با جنس مرغوب من عوض کند. سرانجام هیزم را فروخت و کف دستی گندم خرید. داوود(ع) پیش او آمد و گفت مهمان نمیخواهی؟ پس با او به خانه اش رفت. در آنجا دید گندم را نان کرد و با داوود(ع) تقسیمش نمود و پس از خوردن غذا دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا چه کسی از من خوشبخت تر است؟ به من چشم و گوش و قدرت دادی و از خار بیابانت به من بخشیدی و در دل خلقت انداختی تا هیزم را بخرند و از گندم شکم را سیر کردی و بدنم را قوت عبادت بخشیدی. پس سزاوار حمدی. آنگاه بسیار گریست. داوود به سلیمان که همراهش بود گفت پسرم بیا تا برویم که تا کنون چنین بنده شاکری ندیده بودم.

وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ (89) فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَاصْنَاهُمَا لَهُ زَوْجًا لَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ (90)

زکریا هم خدا را صدا زد: خدایا نگذار بی بچه و تنها باشم؛ هرچند که هرچه همه دارند، آخر به تو می رسد. دعای او را هم مستجاب کردیم و به او بچه ای بخشیدیم به نام یحیی و همسر نازایش را برای دریافت این بخشش، آماده بارداری کردیم. آنها برای کارهای خوب سر از پا نمی شناختند و دائماً دستشان به دعا بدرگاه ما بلند بود و هرگاه چیزی میخواستند یا از چیزی بیمناک بودند ما را صدا میزدند. آنها نسبت به ما کاملاً خاشع بودند.

"زکریا" (در زبان عبری زاخای و در زبان انگلیسی Zechariah) از انبیای بنی اسرائیل، پدر حضرت یحیی(ع) بود و کفالت حضرت مریم(س) را بر عهده داشت.

زکریا پسر برخیا از نسل لاوی پسر یعقوب نبی و از نوادگان دختری حضرت داود است. پدرش از احبار دوازده گانه ای بود که در بابل زندانی بود و بعد از آزادی به فلسطین آمد.

در قرآن هفت بار نام او آمده است که به جریاناتی مانند کفالت حضرت مریم و دعای او برای فرزند دار شدن اشاره دارد. زکریا نجار بود و در معبد سلیمان به عنوان خادم، هدایا و نذورات معبد را سرپرستی می کرد.

بر اساس روایت انجیل، زکریا با زنی از نسل هارون به نام الیزابت یا ایصابت ازدواج کرد. الیزابت خواهر حنا و حنا همسر عمران بود. نتیجه ازدواج عمران و حنا، مریم بود اما همسر زکریا نازا بود و زکریا با اینکه از همسر قبلی اش چند دختر داشت، اما از الیزابت فرزندی نداشت و پا به سن پیری نهاده بود. زکریا آرزومند پسری بود که وارث مادی و معنوی او باشد.

زکریا(ع) دختر خواهر همسرش، یعنی مریم دختر عمران را تحت کفالت گرفت. بنا به روایت قرآن، بر سر کفالت مریم بین کاهنان نزاع شد و قلم ها را بر آب افکندند. قلم زکریا بر آب ماند و قلم دیگر کاهنان به زیر آب فرورفت. زکریا خانه ای در بلندترین جای معبد، برای مریم ساخت و همواره او را تحت نظر داشت. بنا بر قرآن، یک بار وقتی زکریا بر محراب عبادت مریم وارد شد نزد او میوه های غیرفصل یافت و چون می دانست که کسی برای مریم میوه نمی آورد، یقین کرد که این میوه ها میوه های دنیایی نیستند. مریم پاسخ گفت: این از رحمت پروردگار من است، او به هر کس که بخواهد بی حساب روزی می بخشد.

این جمله مریم نور امیدی در دل زکریا شد و یک بار وقتی نوبت او بود که وارد قدس شده و در آن جا خدمت کند، در محراب، نزد خداوند دعا کرد تا خداوند به وی جانشینی شایسته عطا کند که وارث او و خاندان یعقوب باشد. جبرئیل فرشته وحی، بر او نازل شده، او را به فرزندی به اسم یحیی بشارت داد و به نشانه این بشارت، زکریا تا سه روز نمی توانست سخن بگوید. زکریا از محراب عبادت خارج شد و نزد قوم خود آمد و به آنان فهماند که روز و شب تسبیح بگویند. بر اساس انجیل لوقا، وقتی خواستند فرزندش را به اسم خود او زکریا نام نهند، تخته ای خواست و روی آن اسم یحیی را نوشت که اسمی بی سابقه بود.

بر اساس انجیل برنابا و برخی روایات اسلامی، زکریا در نود و نه سالگی و پس از حادثه شهادت یحیی به فرمان هرود، به غوغایی که روحانیون یهودی علیه اش پیا کرده بودند بدست عوام الناسی که تحریک گشته بودند، به شهادت رسید. زکریا گریخته و در تنه درخت کهنسالی مخفی شده بود و مردم آن درخت را بریدند و زکریا را نیز با درخت به دو نیم کردند.

دو مقبره در سوریه و فلسطین به آن حضرت منسوب است. مزاری منسوب به حضرت زکریا(ع) در مسجد جامع الکبیر حلب در شمال سوریه وجود دارد. محدث قمی در باب فضیلت زیارت انبیا(ع) آورده است: «قبر جناب زکریا(ع) در حلب معروف است». مزار دیگری منسوب به ایشان در شرق بیت المقدس وجود دارد.

زکریا را مسلمانان و مسیحیان، پیامبر میدانند اما یهودیان او را از انبیاء نمیشمرند.

اما عبارت آیه شریفه:

دعای زکریا "رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ" در عین سادگی پیچیدگی هایی دارد. این دعا کاملترش در سوره مریم آمده: ... فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ... [سوره مریم: 6]. گویا مقصود از این وراثت، وراثت معنوی بوده. اما به حضرت زهرا(س) منسوب است که وقتی برای غصب فدک به کلامی ظاهراً مجعول از پیامبر(ص) استناد کردند که: إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَيُورَثُونَ دَرَهَمًا وَلَا دِينَارًا؛ در جواب، استناد به این آیه فرمود، یعنی ارث زکریا(ع) را اعم از ارث معنوی و شامل ارث مادی نیز قلمداد فرمود. بنا به این برداشت، و با فرض صحّت انتساب این حدیث به فاطمه زهرا(س) میشود ارث را در این آیات، مطلق ارث دانست و گفت هم شامل ارث مادی میشود، هم معنوی. اشکالی که پیش می آید اینست که در نهایت، یحیی(ع) پیش از زکریا به شهادت رسید و عملاً وارث ارث مادی پدر نشد، گرچه ارث معنوی عظیمی که از کانون نبوت و حکمت و تربیت پدرش در زمان حیات گرفت، در افکار و اقوال و اعمالش ظهور یافت و در تاریخ ثبت گشت و به آیندگان رسید و در قالب نهضت صابئین تا امروز ادامه یافت. یعنی یحیی(ع) دست آخر تنها وارث معنوی زکریا(ع) گشت نه وارث مادی او. چون ارث معنوی، انتقالش بخلاف ارث مادی، نه منوط به موت میّت است بلکه مبتنی بر حیات اوست.

ص: 61

اما عبارت "وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ" که به نظر می‌آید جمله‌ای تنبیه‌ای باشد که در آخر دعای زکریا لحاظ شده، ضمیمه‌ای بر دعای اوست. امثال این ضمیمه‌ها بر دعاهای انبیاء زیاد است و چون اقرار به فقر ما از یکطرف و حقانیت و قدرت و صلاحیت مطلق خدا در داد و نداد دعا از طرف دیگر دارند، کلید استجاب دعا هستند، لذا نباید از آنها سرسری گذشت.

به مثالهای زیر توجه بفرمایید:

دعای ایوب(ع): أَنِّي مَسْنِي الضُّرَّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

دعای شعیب(ع): رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ

دعای عیسی(ع): اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوْلَادِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ

در مثالهای بالا، ضمیمه، مستمسک دعا و التجاء به صفتی از صفات خداست؛ این ضمیمه میتواند دلیل یا وجه لزوم دعا که نوعی ابراز فقر و خطر است باشد، مثل:

دعای نوح(ع): وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرُهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا

دعای یوسف(ع): رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ

پس در سنت انبیاء است که دعا را با ضمیمه‌ای همراه میکردند و این ضمیمه یا ابراز فقر و حاجت خود بوده که در واقع وجه دعاست؛ یا اعتراف به غنا و قدرت خدا در برآوردن دعا که در واقع مستمسک دعاست. بهترین دعا، چنانکه در دعاهای مطوّل و مناجات گونه‌ی مأثور از ائمه‌ی هدی(ع) وارد است، هم واجد وجه اند، هم واجد مستمسک. چه زیباست مناجات مولی‌الموحّدین(ع) در مسجد کوفه:

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْمَوْلَىٰ وَأَنَا الْعَبْدُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْعَبْدَ إِلَّا الْمَوْلَىٰ

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْمَالِكُ وَأَنَا الْمَمْلُوكُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمَمْلُوكَ إِلَّا الْمَالِكُ

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْعَزِيزُ وَأَنَا الدَّلِيلُ وَهَلْ يَرْحَمُ الدَّلِيلَ إِلَّا الْعَزِيزُ

مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْخَالِقُ وَأَنَا الْمَخْلُوقُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمَخْلُوقَ إِلَّا الْخَالِقُ....

اما عبارت "إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ" که در وصف زکریا و یحیی و مادر یحیی است از عبارات جامع و یک نسخه کامل سیر و سلوک است. نکته جالب اینست که این دعا ظاهراً شامل الیزابت مادر یحیی هم میشود، در اینصورت او هم در زمرة آسیه و مریم و زهرای اطهر از جمله زنانی است که مستقیماً مشمول مدح شده. اما نسخه، از سه بخش تشکیل شده: یکی روحیه انسان که باید شیفته و آشفته خیرات باشد؛ باید دل آدم بتپد برای اینکه منشأ خیر و خوبی باشد و برکات از او صادر شود. دوم، دست‌گدایی اش بدرگاه خدا، همیشه دراز باشد. امیدها به آنسو داشته باشد و امن‌ها در خطرات از آنسو طلب کند. سوم، حالت وجودی اش خشوع مدام باشد. یعنی سر تا پا در برابر خدا تواضع باشد. خشوع، کمال تقواست یا حالتی که تقوی دست‌آخر باید برای سالک بسازد. خلاصه تا آدم خاشع نباشد، به جوار حق و بهشت عدن، راهش نمیدهند. تقوی آدم را خاشع میکند و عبد خاشع را خدا بلند میکند و میرد پیش خودش می‌نشانند.

دعاهای انبیاء تماماً با "رب" آغاز میشود، این کلمه، اسم اعظم اجابت بخش دعاهاست.

جلد سی و هشتم بحار الأنوار روایت میکند که روز خندق وقتی رسول خدا(ص) علی(ع) را به جنگِ عمر بن عبدود میفرستاد، دست بدعا برداشت و گفت: خدایا، در بدر عبیده بن حارث را از من گرفتی و در احد حمزه را، اکنون علی را از من بگیر! سپس فرمود: رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ .

امالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرگاه زکریا میخواست از آخرت و جهنم سخن بگوید مراقبت بود که یحیی نباشد. یکبار داشت بنی اسرائیل را موعظه میکرد که یحیی عبا بر سر و ناشناس وارد شد و گوش داد. زکریا میگفت در جهنم کوهی بنام سکران و دره ای بنام غضبان است. ناگهان یحیی فریاد برآورد: امان از غضبان! امان از غضبان! و سر به بیابان نهاد. زکریا و همسرش بدنبال او روان شدند و پس از ساعت‌ها به او رسیدند و سوگندش دادند و به خانه آوردند. مادرش لباس مویین را که زبر بود از تنش درآورد و لباس پشمین که نرم تر بود پوشاند و عدس برایش پخت. یحیی عدس را خورد و خوابید و برای تهجد برنخواست. خداوند در خواب به او گفت: یحیی! جز من دوستی برگزیده‌ای؟ یحیی سراسیمه از خواب

پرید و به پدر و مادرش گفت: شما دو تن آخرش مرا به هلاکت میاندازید! پس لباس پشمین را درآورد و همان لباس نخست را پوشید و عزم بیت المقدس کرد و گفت خانه من آنجاست. زکریا(ع) به همسرش گفت: تکلیف یحیی جز تکلیف دیگران است. او را رها کن که بخاطر محبت خدا پرده از قلبش کنار رفته و دیگر لذتی از زندگی دنیوی نمیرد. پس یحیی(ع) ساکن معبد شد و آنقدر آنجا ماند تا به جایگاهی که باید میرسید، رسید.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که برای طلب فرزند نمازی بخوان و رکوع و سجودش را طولانی کن. سپس بگو: رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ .

کافی روایت میکند که کسی به امام صادق(ع) شکایت کرد از قطع نسل و نداشتن فرزند. حضرت(ع) فرمود: زیاد سجده کن و بگو: رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ .

طوسی در امالی روایت میکند: از حضرت رضا(ع) راهی برای فرزنددار شدن خواستم. فرمود بر انگشتر فیروزه حک کن: رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ و در دست کن.

معانی الاخبار از امام کاظم(ع) روایت میکند که "یدعوننا رغباً" یعنی در قنوت و "رهباً" یعنی با دست نهاده شده بر زانو به نشانه تواضع.

وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ (91)

و در پایان، مریم: او در زندگی، پاک دامن بود. ما هم با اراده خود باردارش کردیم و او و بچه اش را به عنوان معجزه ای بزرگ به جهانیان شناسانیم.

"مریم" که نامش قرین انبیاء درج شده، دختر حنا و عمران از نسل هارون از طایفه لوی است، مسیحیان نسبش را به داوود(ع) میرسانند. وقتی مادرش به او حامله شد، نذر کرد وقف معبدش کند و چنین کرد. زکریا شوهر خاله او کفیل مریم گشت و به تربیت وی همت گمارد. در همان جوانی عجائب و غرائبی و کراماتی از مریم ظاهر گشت. از جمله اینکه هرگاه زکریا در محراب او وارد می شد، در نزد او روزی می یافت. روزی گفت ای مریم این را از کجا آورده ای؟ گفت: این از نزد خداست، خداوند به هر کس که بخواهد بی حساب روزی می بخشد.

زکریّا با شنیدن این کلمات از مریم، در محراب عبادت، به پروردگار دعا می کند تا به او که خودش کهنسال و همسرش نازا بود، فرزندی عطا کند. خداوند او را به یحیی بشارت داد که به تعمیددهنده مشهور است. مریم در بیت المقدّس به روزه و عبادت و نماز می پرداخت. بنا به روایت قرآن روح القدس به صورت انسانی بر مریم نازل شد تا به او فرزندی به نام عیسی عنایت کند و مریم بدون این که تا پیش از آن با مردی تماس بگیرد، به عیسی حامله شد. در این هنگام، الیزابت خاله اش شش ماه بود که به یحیی حامله شده بود. بنا به روایت اناجیل، مریم نامزدی هم بنام یوسف نجّار داشت اما هنوز با او آمیزش نکرده بود. مسیحیان کاتولیک معتقدند که مریم تا پایان عمر باکره ماند و برادران عیسی که چند جای انجیل از آن صحبت میشود، برادران دینی او مرادند.

هیچ زنی در قرآن به اندازه مریم مدح نشده. مریم دوازده بار در قرآن ستوده شده؛ از جمله: پناه داده شده از شیطان، مرزوق بلا حساب، عابد، بشارت داده شده، صاحب نعمت، مظلوم و صابر، اهل عزلت و خلوت، آیه خدا، بهشتی، و در این سوره: تصدیق کننده آیات و کتب خدا و از قانتین دانسته شده. بالاترین مدحی که نسبت به مریم عذرا هست این آیه است: *وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ* [سوره آل عمران: 42] یعنی خدا تو را برگزید و به عصمت رساند، سپس بر زنان عالم (یا دو عالم) برتری داد. این آیه دلالت بر نزول فرشتگان و وحی الهی بر مریم نیز دارد.

مریم پس از تولد عیسی زندگی ای عادی داشت و پس از گسترش دعوت عیسی در میان حواریون او محترم بود و پس از غیبت عیسی تا سن پیری در اورشلیم میزیسته و حواریون به او خدمت میکردند تا اینکه در سن 63 سالگی درگذشت. اعتقاد مسیحیان آن است که در آخر، جسم و روح او با هم به آسمان صعود میکنند. آیه "وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ" [سوره المؤمنون: 50] هم بی اشعار به ناپدید شدن او و عروج مسیحگونه اش به آسمان نیست.

در آیه شریفه *فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ انِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ* [سوره آل عمران: 36]

36] هم صحبت از ذریه مریم شده یعنی ممکن است بعد از تولد عیسی (ع) مریم ازدواج کرده و صاحب فرزند شده یا عیسی (ع) ازدواج کرده و فرزندی داشته. چون هیچ جای قران به زن نداشتن عیسی (ع)، بخلاف یحیی (ع) تصریح نشده.

عبارت "جَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِّلْعَالَمِينَ" نشان می‌دهد که اولیاء الهی، آیات عظمای حق تعالی هستند و با دنبال کردن رد آنها میشود به خدا رسید و اصولاً یکی از فلسفه‌های وجودی شان، همین هدایت خلق به خالق است.

نکته آخر: چون در ردیف انبیاء سخن از مریم رفته و با او عطف، معطوف به انبیاء شده، میشود گفت مریم هم یکی از انبیاء است؟ از لحاظ فهم متن، استبعاد ندارد؛ گرچه خلاف اجماع علمای فریقین است. اما اگر این برداشت درست باشد، دلیل بطلان منوط بودن نبوت به رجولیت است و این، انقلابی است در علم کلام. در اینصورت آیتی مانند "مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا" را هم باید فارغ از جنسیت معنا کنیم، مثل "وَأُذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ [سوره الحج : 27]" رَجُلٌ در امثال این آیات، عاقل معنا میدهد نه ذو ذکر!

عبارت "أَخَصَّ نَتَّ فَرَجَهَا فَفَخَنَّا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا... " نشان می‌دهد که گاهی یک کمال در انسان، برکات سلسله وار و ابدی برای او در پی دارد.

بخش سوم سوره جمع بندی پیام انبیاء و واجد عجائب و غرائبی است:

إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ (92) وَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ كُلُّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ (93)

ای بنی آدم، تمام شما امت واحد اید و یک خدا دارید که باید پرستید و آن منم! اما دریغ، که دین را بین خود به تفرقه کشاندند. طوری نیست، روزی همه بسوی ما باز میگردند.

آیاتی که دین را واحد و آن دین واحد را یکتاپرستی و پرستش را تسلیم در برابر تشریح و تقدیر خدا معرفی میکنند، در قرآن بسیار است و این آیه - پس از ذکر قصه انبیاء گوناگون - یکی از

آنهاست. در تمام آن آیات اختلافات دینی و مذهبی بنی آدم را مذمت مینماید و ناشی از نفسانیت آنها برمیشمرد. البته در اکثر آن آیات مثل همین یکی، آمده که این اختلافات هست تا قیامت.

فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ (94)

پس، هرکه مؤمن باشد، از روی ایمان هر کار خوبی کند، کار و کوشش او نادیده گرفته نمی شود و ما همه را برایش ثبت و ضبط می کنیم. نکته این آیه این "پس" است در ابتدایش؛ چون ربط آیه را به آیه قبل معلوم میکند. در آیه قبل، بود که اختلاف میان ادیان امری است واقعی. در اینجا میگوید: با اینحال، هرکس مؤمن به یکی از آن ادیان الهی باشد و در حال ایمان و طبق آن، نیکی کند، رشد و تعالی پیدا میکند. از این حیث، این آیه آیه مهمی است.

نکته دیگر این آیه تصریح به اینست که سعی مؤمن است که سرانجام دارد اما سعی کافر، گم میشود: الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسَبُونَ أَنَّهم يُحْسِبُونَ صَدَقًا [سوره الکهف: 104] یعنی کافر با اینکه تلاش زیادی برای خوشبختی خود میکند اما چون از پروردگار هستی، منقطع و مُدبر است، سعی اش به جایی نمیرسد. این، حال اکثر مردم است.

عبارت "يَعْمَلُ مِنَ الصَّالِحَاتِ" نشان میدهد که گرچه صالحات بسیارند و انجام تمام آنها مقدور نیست، اما هر قدر که انسان در انجامشان بکوشد، همان قدر اجر میبرد. یعنی نباید وقتی تمامش حاصل شدنی نیست، بعضش را ترک کند. اگر توفیق همه را ندارد، لااقل بخشی را تدارک کند. خود عبارت "فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ" نشان میدهد که آنچه خدا میخواهد، تلاش انسان در این راه است، فارق از حصول نتیجه.

ذیل این آیه احتجاج از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که ایمان فقط به زبان نیست و دل آدمی باید از کبر تهی و با تمام وجود تسلیم خدا باشد. در حق چنین کسانی فرموده شده: فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ

برای مردم شهرهایی که به خاطر ارتکاب کارهای زشت نابودشان کرده ایم، برگشتن به دنیا ناممکن است.

این آیه از مشکلات این سوره است و چند جور معنایش کرده اند یکی همان که عرض شد، در اینصورت هم افق است با آیاتی نظیر: حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ، کَلَّا [سوره المؤمنون : 99].

معنای دومی که چندان دور از ذهن نیست اینست: شهروندان شهرهایی که بخاطر ظلم و ستمشان هلاکشان کردیم، فکر نکنند همین عذاب دنیوی نهایت کار بوده و آنها را برای حساب و کتاب در صحنه محشر حاضر نمیکنیم!

معنای سوم تداعی کننده رجعت است: چنین نیست که آنهایی که با عذاب استیصال نابود شده اند، بدنیا برنگردند.

البته بعضی عبارت را برعکس معنی کرده و نافی رجعت دانسته اند: چنین نیست که آنهایی که با عذاب استیصال نابود شده اند بدنیا بازگردند.

بعضی هم گفته اند نافی رجعت هلاک شدگان به عذاب استیصال و اثبات کننده رجعت برای بقیه است.

آیه آنقدر مجمل است که هم مُسْتَمْسِكِ قَائِلِينَ به رجعت شده، هم دَلِيلِ مُنْكَرِينَ واقع گشته.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که مردم سرزمین های هلاک شده به عذاب الهی، چون کافر محض بوده و یکبار عذاب شده اند، رجعت ندارند اما بقیه چه مؤمن چه کافر، در زمان رجعت باز میگردند.

حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ (96)

وقتی راه سیطره یاجوج و ماجوج بر همه عالم باز شود و آن ها از هر مکان بلندی بتازند و دنیا را به تسخیر خود دریاورند.

این آیه که موسوم به آیه یاجوج و ماجوج است از غرائب قرآن و متشابهاتی است که تأویلش نیامده، فلماذا فهم دقیقش موکول به زمانی است که تحقیقش فرا برسد. پناه به خدا از آنروز!

اما بر مبنای گمان، میشود برداشت کرد که یاجوج و ماجوج نام دو طایفه از موجوداتی هستند که بموجب آیه "إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا [سوره الکهف : 94]" ذی القرنین با درست کردن سدّی مانع فساد آنها در عالم مادی یا در زمین شد تا فساد نکنند. پس آنها یا موجودات فرازمینی هستند یا موجوداتی زمینی ولی نامرئی (مثل اجنه)، یعنی غیرارگانیک. ممکن هم هست که بازگشت یاجوج و ماجوج نوعی رجعت مردگان باشد، چون بلافاصله بعد از آیه رجعت آمده.

روزگاری در آخرالزمان، پیش از قیامت، سدّ ذوالقرنین میشکند و آنها باز دست تطاولشان بر زمین گشوده میگردد و میکشند و نابود میکنند. چنانچه در همان سوره کهف هست: فَأِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ [سوره الکهف : 98] وقتی زمانی که خدا میداند برسد، سدّ را خدا میشکند و در هم موج میزنند و بسوی دنیا سرازیر میگردند.

هم در سوره کهف و هم در اینجا در سوره انبیاء پس از یاجوج و ماجوج از رسیدن قیامت خبر داده شده.

در نتیجه، پس از آینده زیبایی که در آیاتی مثل "أَنَّ الْأَرْضَ يَرثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ" در همین سوره ترسیم شده، حوادث بسیار هولناکی در انتظار تاریخ است. پس، عاقبت تاریخ چندان امیدوار کننده نیست و تجاوز و طغیان به آخر نمیرسد، جز با قیامت.

جلد دوازدهم بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که یاجوج و ماجوج وقتی راهشان به دنیا باز میشود، مردم را میخورند. یعنی موجوداتی آدمخوارند.

وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ (97) إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ (98) لَوْ

كَانَ هُوَ لَا إِلَهَ مَا وَرَدُوهَا وَ كُلِّ فِيهَا خَالِدُونَ (99) لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ هُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ (100)

و چون وعده تخلف ناپذیر قیامت نزدیک شود، ناگهان کافران بهشتان میزند. پس میگویند: وای بر ما که از چنین روزی غافل بودیم! نه، از آن بدتر: با سرگرم شدن به دنیا به خود ظلم کردیم.

خطاب میرسد: شما و بت هایی که به جای خدا می پرستیدید، همگی هیزم جهنمید؛ بزودی وارد آن خواهید شد.

اگر این بت ها معبودهای واقعی بودند، پایشان به جهنم باز نمی شد! درحالی که همگی در جهنم ماندنی اند.

بت پرست ها چنان عربده می کشند که به جز صدای خودشان هیچ صدای دیگری نمی شنوند!

قضیه به جهنم ریختن مشرکان با معبودهایشان در چند جای قرآن آمده، مراد از معبودها قاعدتاً باید اربابان دنیا یا جئیانی باشد که بر گرده مردم سوار بوده و آنها را به طاعت خویش میخوانده اند. و الا انداختن بت سنگی یا ملائکه بی گناه یا کسانی مثل عیسی (ع) که مردم به کزاف معبود ایشان شده اند و آنها بی تقصیر بوده اند، بی وجه است.

"شهیق" بانگی است که با دم و فرو دادن هوا در سینه بر میخیزد مثل خرخر؛ بخلاف زفیر که غرش و خروشی است که با بازدم صورت میپذیرد. در قرآن هم به خود جهنم، هم به کسانی که در آن در حال عذاب شدن اند، هم زفیر و هم شهیق نسبت داده شده است: إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّطًا وَ زَفِيرًا [سوره الفرقان : 12]؛ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيْقٌ [سوره هود : 106]؛ إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيْقًا وَ هِيَ تَقُورُ [سوره الملك : 7].

نکته منحصر بفرد این آیات، کر شدن جهنمیان از داد و بیداد جهنم است.

جلد نهم بحار الأنوار روایت میکند که بر پیامبر (ص) طعنه زدند که طبق آیه "إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ" مسیح (ع) هم که معبود بخشی از نصاری بوده باید در

جهنم بسوزد. پیامبر(ص) فرمود: قرآن به عربی نازل شده و طبق عرف عرب است و "مَا تَعْبُدُونَ" راجع به بت‌های بیجان است وگرنه باید میگفت "مَنْ تَعْبُدُونَ".

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ (101) لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَةً بِهَا وَهُمْ فِي مَا اتَّهَمْتُمْ أَنفُسَهُمْ خَالِدُونَ (102) لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (103)

البته کسانی که پیشتر، از جانب ما وعده سعادت گرفته اند، از جهنم دورند؛ طوریکه حتی صدای خِش خِش آنرا هم نمی شنوند. آنان، برای همیشه، غرق خوشی‌هایی خواهند بود که دلشان می‌خواهد. دلهره عظیم قیامت، ناراحتشان نمیکند و فرشتگان الهی با این بشارت به استقبالشان می‌آیند: این همان روزی است که به شما وعده داده می‌شد.

از این آیه برمیآید که نجات و سعادت عده‌ای پیش از قیامت و حساب و کتاب مشخص شده و اصطلاحاً پیشتر تقدیری احسن برای آنها رقم خورده. این، نامش برات بهشت است. هر مؤمنی با این برات پا به عرصه محشر بگذارد، ایمن است. اما چطور میشود این برات را ستاند و از آنها شد که "سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ"؟

جواب روشن است، باید از "محسنین" شد. محسنین کسانی هستند که مست خدا و غرق کار برای خدایند: وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ [سوره الواقعة : 11]. قرآن، تماش دستور العمل نیل به چنان مقامی است.

از عبارت "تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ" و استقبال فرشتگان از مؤمنان استحباب استقبال را میشود نتیجه گرفت.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند که مصداق بارز "الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ" شیعیان ما هستند.

کشف الیقین روایت میکند که این آیه را امیر مؤمنان(ع) خیلی دوست میداشت و دائم با خود زمزمه میکرد.

شواهد التنزیل از رسول خدا(ص) روایت میکند که "لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ" راجع به شیعیان علی(ع) است.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که دوستی ما پاکی قلب میآورد که موجب نجات از فزع اکبر قیامت است.

جلد هفتم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که اهل انس با قرآن و آنها که از اذان لذت میبرند و آنها که پناه مردم بوده اند و آنها که حقوق دیگران را رعایت میکرده اند از فزع اکبر ایمن اند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس در حرم مکه دفن شود، چه نیکوکار باشد چه فاجر، از فزع اکبر قیامت که پیش از حساب و کتاب است ایمن است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس لباسی برای خدا ببخشد بر خدا حق است که لباس بهشتی بر او بپوشاند و اینکه "تَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ".

يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدَّا عَلَيْنا إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ (104)

روزی که آسمان را چون طوماری مکتوب در هم می پیچیم، همانطور که سفره خلقت را در اول پهن کردیم، جمعش میکنیم؛ این وعده ای است حتمی، کارها همه در مشت ماست.

این آیه از زیباترین و لطیف ترین تشبیهات قرآن است و جمع شدن بساط هستی در قیامت را چون لوله کردن طوماری دانسته که تمام سطور و کلمات، در هم پیچیده و در دست کاتب فشرده میگردند. این تشبیه در عین لطافت، از عظمت و جلال موج میزند و کل هستی را در مشت خدا ذلیل و حقیر و فرمانبردار نشان میدهد: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ [سوره الزمر: 67]. خدا را آنطور که باید و شاید، نشناخته اند؛ تمام زمین در مشت اوست و بساط آسمانها روز قیامت بدست قدرت او برچیده میشود؛ پاک و منزّه است خدا از اینکه شریکی برایش باشد.

نکته جالبی در تشبیه به پیچیده شدن طومار هست: کلمات روی هم فشرده میشوند اما نابود نمیگردند و وقتی طومار باز شود، مجدداً مثل اول هستند. در جمع شدن بساط هستی نیز موجودات محو و نابود نمیگردند بلکه پیش هم جمع میشوند.

خلاصه اینکه نظام فعلی هستی بساطش کاملاً جمع میشود و عالمی دیگر آغاز میشود، عالمی آخر، بنام آخرت.

در خطبه صد و یازدهم نهج البلاغه امیر مؤمنان (ع) میفرماید: انسان در قیامت، عریان محشور میشود چون خدا فرموده: كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ.

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ (105) إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِينَ (106)

در زبور داوود پس از مناجات تصریح کردیم که زمین در نهایت به بندگان شایسته ام میرسد! این اشاره، پیامی روشن است برای آنها که اهل عبادتند.

"زبور" کتاب داوود (ع) است، چنانچه آمده: وَأَتَيْنَا دَاوُودَ زُبُورًا [سوره الإسراء: 55]. زبور نزد اهل کتاب مزامیر نامیده میشود و مشتمل بر دو بخش است: بخش ذکر که دعاهایی است برای مناجات با خدا و بخش اندرز که نصایح و حکمی است برای بندگی خدا. در بخش اخیر، عیناً آمده: خداوند عدالت را دوست می دارد و بندگان صالح خود را رها نمی کند بلکه از ایشان نگهداری می کند. درخت شریران بریده خواهد شد و صدیقان وارث زمین میشوند؛ آنها زبانشان به حکمت گویاست. (مزامیر 29:37)

برخی نیز آیه قرآن در سوره انبیاء را با این بخش مزامیر تطبیق داده اند:

شریران منقطع می شوند اما متوکلان به خدا و متواضعان وارثان زمین میشوند و از سلامت بهره خواهند برد. (مزامیر 11:38)

آیات دیگری از مزامیر نیز مفهومی نزدیک با آنچه در قرآن آمده است دارند:

خداوند روزی صالحان را بر عهده دارد و در زمان خجل نشوند و در ایام قحطی سیر خواهند شد. این متبرکان زمین را به میراث می برند. (مزامیر 38:11)

برخی، عبارت "مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ" را پس از تورات معنا کرده اند یعنی در زبوری که پس از تورات نازل شده، چنین گفتیم.

اما معنای "الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ": دو جور میشود آنرا معنی کرد و هر دو هم درست است؛ اول اینکه در آخرالزمان حکومت زمین به صالحین میرسد. دوم اینکه هرکس صالح باشد، در زندگی خود کم کم وارث زمین میشود. این دومی چون راجع به تمام ماست، بشارتی روشن و دلنواز است و نیاز به توضیح دارد.

مقصود از به ارث رسیدن زمین به کسی، امکان تمتع و بهره برداری از آنست. یعنی طوری شود که دستش در زمین باز باشد و زمین، امکانات خود را بپای او بریزد. این مطلب به عبارتی دیگر در سوره لیل بیان شده: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى. یعنی هرکس بخشید و متقی بود و به وعده انبیاء ایمان داشت، کم کم برایش در زمین یسر پدید میآوریم. یسری که در سوره لیل آمده، همان ارث تدریجی است که در این سوره به "عابدین" وعده داده شده. یعنی مراد از صالحین که صاحب زمین و حاکم زمانه در حدود خویش میشوند، صالحینِ عابد است. یعنی هرکس میخواهد جای پایش در زمین سفت شود تا بتواند با آرامش خدا را بندگی کند، در دو چیز باید بسیار کوشا باشد. یکی در عبادت و دوم در کارهای خیر و خدمت. ایندو به مؤمن تمکن در زمین میدهد و کم کم گلیم را خدا از زیر پای دیگران میکشد و میاندازد زیر پای اینها. البته در این نعمت، نوعی آزمون شکر هم هست که باید با عبادت بیشتر و دستگیری وسیع تر جبران کنند.

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ (107) قُلْ إِنَّمَا يُوحِي إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (108)

تورا هم برای این به پیامبری فرستادیم تا بایی از رحمت را بروی تمام موجودات جهان باز کنیم. به آنها بگو: به من وحی می شود که خدای شما یکتاست. پس آیا در برابرش تسلیم میشوید؟

رحمةً للعالمین بودن از ویژگی‌هایی است که اختصاصاً برای محمد بن عبدالله(ص) ذکر شده و برای همین، پیروان او را امت مرحومه مینامند. یعنی هیچ کس نزدیکتر از مسلمین واقعی به رحمت خدا نیست. پیامبر اکرم(ص) بابتی از رحمت عامّ و جهانشمول خدا برای ماسوی است و هرکس از او اعراض کند، بخود ستم کرده و خود را از رحمت حق محروم نموده. البته تمام انبیاء به نوعی رحمتند اما رحمتی که در وجود خاتم النبیین موج میزند و سرریز میگردد کجا و رحمتی که با بعث دیگر رسل منتشر گشته کجا؟! بخصوص که برخی انبیاء رحمت عامّ نبوده اند و رحمتشان منحصر به گروندگان به ایشان بوده، آنها آمده بودند تا حجّت به جریان افتادن عذاب استیصال باشند و سبب هجوم تازیانه خدا: **إِنَّا مُرْسِلُو النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَبِعْهُمْ وَأَصْطَبِرْ** [سوره القمر: 27].

اما خداوند به مقتضای رحمت بی منتهاش، خواسته که آخرین پیامبرش تجلّی رحمت عامّ او برای تمام مردم زمین بلکه تمام ماسوی باشد.

در مقابل، یک چیز هم بیشتر از ما نخواست: تسلیم در برابر خدای یکتا. یعنی گوش دادن بفرمانش و راضی بودن به کارهایش. پس به نوعی این آیه، خلاصه ای از تعالیم انبیاء و نبی خاتم هم هست.

مجمع البیان از رسول خدا(ص) از قول جبرئیل روایت میکند که فرمود: ای محمد، تو رحمت برای جهانیان هستی و رحمت توفیضش به من هم میرسد.

نورالثقلین روایت میکند که رسول خدا(ص) از جبرئیل پرسید رحمت من چگونه شامل تو هم شد؟ جبرئیل(ع) فرمود: پیوسته از آینده خود بیمناک بودم تا در کتابی که بر تو نازل گشت اینگونه وصف شدم که: **ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ** [سوره التکویر: 20]. پس دلم آسوده گشت.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که آرزوی دیدار امام عصر(عج) را در عافیت داشته باشید چون ایشان بجای پیامبر(ص) که برای رحمت مبعوث گشته بود، قیام میکند برای نعمت.

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ وَإِنْ أُذِرِي أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ (109) إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ (110) وَإِنْ أُذِرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ (111)

اگر سرپیچیدند، بگو: برای تمام شما، به طور مساوی، زنگ خطر را به صدا درآوردم؛ و راستش، نمی دانم عذابی که به شما وعده داده شده، نزدیک است یا دور.

خداست که از فرامین در پرده خود خبر دارد و خداست که مخفی کاریهای شما را هم میداند.

نمی دانم! شاید تأخیر عذاب برای امتحان شماست و برای غرق شدنتان در خوش گذرانی، تا یک دفعه عذاب غافلگیرتان کند!

از عبارت "إِنْ أُذِرِي أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدٌ" برمیآید که یکسری علوم هست که مختص ذات باری تعالی است و احدی از آن مطلع نیست، از جمله زمان قیامت.

در چند حدیث است که وقتی امام مجتبی (ع) خلافت را به معاویه واگذار کرد، بر فراز منبر در حضور او و همه مردم فرمود: خلافت را به شما واگذار میکنم چون خون مؤمنان را محترم می‌شمارم. اما خلافت برای شما مصداق این آیه است که: وَإِنْ أُذِرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ .

قَالَ رَبِّ احْكُم بِالْحَقِّ وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ (112)

پیامبر ادامه داد: خدایا، بین من و این ها به حق حکم کن. آری، پروردگار ما مهربان است و برای زخم زبان هایتان باید از او کمک گرفت.

در این آیه پیامبر از خدا خواسته که حکم کند. این خواسته و اعمال آن، شوخی نیست و سبب به جریان افتادن حرکتی عظیم در هستی میشود که سرنوشت دشمنان را به انتها میرساند و ایشان را نابود میکند. اگر کسی چنین درخواستی بکند، کار دشمنانش تمام است به شرطی که اجازه این درخواست را داشته باشد. و این اجازه به ندرت صادر میشود. پس این آیه از استثنائات است و معمولاً وقتی پیامبران چنین درخواستی میدادند جواب میرسید که: "و اصبر" یعنی صبر کن هنوز وقتش نیست: فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ [سوره القلم : 48]. امثال این ردّ درخواست ها و دستور به صبر و هجرت و

مدارا و عدم تعجیل در عذاب خواهی مثل "لَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعِدُّ لَهُمْ عَذَابًا" [سوره مریم : 84] در قرآن بسیار است. اما اینجا از پیامبر اکرم(ص)، همان رحمة للعالمین صریحاً درخواست حکم کرده. بنابراین این آیه آیه ای است خاصی است و اشاره است به امکانی خاص و قدرتی خاص که در صورت لزوم، اولیاء خدا میتوانند اعمال کنند، پس الحذر از درگیر شدن با اولیاء الهی و کَمَلین از مؤمنین.

سوره انبیاء یک پیام اصلی دارد که در چند جای آن به عبارات مختلف آمده: پروردگار یکتا را بندگی کنید و تسلیم امرش باشید. ذکر نام این همه پیامبر هم تذکر به این نکته است که علیرغم کثرت آوازه، لب کلام همه یکی بوده:

یکی دان و یکی خوان و یکی جو!

شروع سوره شوک آور و مهیب است: حساب و کتاب شما نزدیکتر از آنچه زیست که گمان میکنید، نمیخواهید دست از بازی و سرگرمی بردارید؟! ثمره عملی این فراز، نهیب به آدمی است تا دست از سر به هوایی برداشته و پیش از وقت، خود را محاسبه کند تا بتواند عیوب خویش را بشناسد و در تهذیب خویش بکوشد.

صحبت از هلاک قریه ها شده، نکند فکر کنیم این هلاکت ها مال دیگران است و سراغ ما نخواهد آمد!!! در رعایت تقوی بکوشیم و با خوف از خدا، امنیت خویش را تأمین کنیم.

آیه پرسش از اهل ذکر، تشویق به ارتباط با عالمان ربّانی و اهل ذکر است. چنانکه رسول خدا(ص) میفرماید: روزگاری بر مردم خواهد آمد که از عالمان دین میگریزند، مانند فرار گوسفند از گرگ. در این وانفسا خداوند به چند چیز مبتلایشان میکند: برکت را از اموالشان میبرد، سلطان فاجر بر ایشان مستولی میگردد و بی عمل از دنیا میروند. یعنی میمیرند درحالیکه توشه ای برای آخرت خود نیاندوخته اند.

عبارت "لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ" فتح بابی به عظمت و عمق قرآن است و تحدی میکند به اینکه هرچه برای هدایت شما لازم است، در قرآن هست.

ص: 77

عبارت "لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ" نشان می‌دهد که نعمات مادی ایجاد حق شکر میکند و هرکس فراغش بیشتر است بیشتر مسئول است و باید در بندگی خدا راسب تر باشد.

کمی بعدتر صحبت از قذف حق بر باطل و ابطال باطل دارد، یعنی چیزی که غلط است، غلط است و نباید مستمسک مؤمن در زندگی قرار گیرد. باطل رفتنی است پس بر کرانه آن نشاید خانه ساختن و سکونت گزیدن. مؤمن باید بکوشد تمام زندگی اش را بر حق بنا کند و از دروغ و ناصحیح به آئی نحو کان، بشدت گریزان باشد که النجاة فی الصدق.

آیات بعدی ذکر مقامی بلند از مقامات قرب است: مَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ. سالک باید از این آیات توشه بگیرد و طالب مقام عندیّت باشد و در طلب، سست نشود و تسبیح گوی بی وقفه باشد:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید؛ یا تن رسد به جانان یا جان زتن برآید.

کمی بعدتر آیه زیبا و دهان دوزی نشسته: لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ. آری، خدا هرچه خواهد میکند و پاسخگوی کسی نیست. هرچه آن خسرو کند شیرین بود.

عبارت "هَذَا ذِكْرٌ مِنْ مَعِيَ وَذِكْرٌ مِنْ قَبْلِي" نشان می‌دهد که هرکس در پی سلوک است، کتابنامه سلوک و ذکرنامه آن قرآن است. هینئاً له، گوارایش.

و خلاصه پیام قرآن در آیات بعد آمده: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ.

توصیفی که کمی جلوتر از ملائکه آورده، در واقع تعلیم به مؤمنین است: لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ. حتی عبارت "لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ". پیامی برای مؤمنین دارد که در درگاه خدا یا پیش حاکمان دنیا، شفاعت بی جا برای کسی نکنند.

عبارت "مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكِ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ" خط و نشان خوبی برای مدعیان استادی معنوی و عارف نماهاست که اگر مردم را مرعوب خویش کنند و به خود مشغول سازند و از خدا باز دارند، اهل جهنمند، چنانکه در روایات شأن تأویل آیه به عرض رسید.

در اواخر بخش اول سوره تذکر به مرگ می‌دهد، منتها مرگ را به شربتی تشبیه میکند که تناولش اجباری است. این پیام برای مؤمنین بشارت است. همچنین میگوید که تلخ و شیرین زندگی وسیله امتحان و تعالی است.

آیه جالبی نیز این بخش دارد: "سَأْرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ" یعنی که سیر و سلوک و تحصیل معرفه الله صبر و حوصله می‌خواهد و به تعجیل برنمیآید. اصولاً عجله آدم را کر و کور میکند و باب معرفت را بر آدم میندود.

آیه "مَنْ يَكْلُوكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ" هم گرا می‌دهد که در این عالم وانفسای پر از خطرات، تنها تکیه گاه مطمئن، خداست.

در بخش دوم سوره از هر یک از انبیاء میشود چیز یا چیزهایی آموخت:

موسی و هارون ع، مستحفظ کتاب خدا و نور و ضیاء و فرقان مندرج در آن بودند. مؤمنین نیز باید حافظ حدود کتاب و عامل بدان باشند.

ابراهیم (ع) یک تنه در برابر جهل مردم زمانش سینه سپر کرد و هیچ نترسید. خدا هم شجاعتش را ستود و او را در پناه خویش گرفت و پدر امت های موحد نمود.

اسحاق و یعقوب توصیف شده اند به نیکوکاری و توغل در عبادت.

در ماجرای نوح (ع) صبر و استقامتش و نیز دعا کردنش جلب توجه میکند. نوح (ع) حلّ مشکل کهنه و هزارساله را فقط و فقط پیش خدا میدانست.

خداوند با امتیازاتی که به داوود و سلیمان (ع) داد نشان داد که هر چه بخواهد به هر که بخواهد می‌دهد و عطای حق را مانعی نیست. قضاوتی را به سلیمان تفهیم کرد و از داوود (ع) بازداشت. آهن را برای داوود (ع) نرم کرد و شکر خواست. باد را برای سلیمان تسخیر کرد و همه را به تعجب واداشت.

داستان ایوب داستان اهل صبر است و واجد این نکته که گاهی رشد و تعالی کسی از وادی صبر میگذرد. باید صبر کند تا وقتی که میفهمد موقع دعا شده، آنوقت شکایت پیش خدا ببرد و جز آن پیش کسی زبان به شکایت از خدا نگشاید.

از یونس باید آموخت که شتاب و غضب ممکن است چه ها بر سر آدم آورد و اگر آورد، چاره اش استغفار است و تسبیح. کار را از بالا باید درست کرد.

زکریا به ما میآموزد که سدّ تنهایی خویش را از خدا باید خواست و در هیچ حاجتی نومید نباید بود چون خدا عطایش بی حساب است. یحیی را به سرعت در خیرات وصف کرده که قابل تأمل است و اینکه دائم با خدا مناجات می کرده و خدا را میخوانده و حالت خشوع در درگاه خدا داشته.

مریم را به عفت ستوده و تلویحاً فرموده این مائیم که هر که را بخواهیم بلند آوازه میکنیم و برای مردم الگو میسازیم.

در بخش سوم، اشاره کرده که پیام انبیاء واحد بوده، اینکه عبد خدای واحد باشیم. و مذمت میکند تفرقه و گروه گروه شدن امت واحده بشریت را و اینکه هر یک از متاع دین برای خود کلاهی دوخته و به آنچه دریافته خرسند است. این، نوعی تعدی از پیام دین واحد انبیاء یعنی تسلیم است.

سپس خلاصه الکلام مکتب انبیاء را اینگونه بیان میکند: فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْدِ عِيهِ وَإِنَّا لَهُ كَآثِبُونَ. و عاملان به این فراز را عباد صالح میدانند که گنج بران مُلک زمینند. نه در آخر الزمان، بلکه در هر زمان!

از فقرات زیبای انتهای سوره عبارت "وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ" است که الحق والانصاف باید نصب العین سالکان محمدی باشد. آنها که رنگ اسلام واقعی دارند و از نصرانیت و یهودیت و راتر رفته اند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره حجّ با مطلعی آغاز میشود که به حق، از متأثرکننده ترین و کوبنده ترین آیات قرآن است. وقتی این آیات نازل شد و پیامبر (ص) آنها را برای مسلمانان خواند، شوری در ایشان افتاد و فریاد گریه و شیون برخاست: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَرَوُنَّهَا تُدْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ...

سپس به خلقت انسان از خاک و نطفه و علقه و مضغه اشاره میکند و روزگار پیری انسان را به او یادآور میشود، روزیکه از قدرت فهم و درک او کاسته میگردد. سپس قیامت انسان و لزوم پاسخگویی به آنچه کرده را یادآوری میکند.

سپس به دشمنانی که ایمان مردم را هدف گرفته اند و با ژست های علمی و روشنفکری، در دین خدا شبهه میافکنند تا به خیال خود، آنرا سست نشان دهند، وعید خواری در دنیا و آخرت داده است.

برای آنها هم که در دین خود سست اند و دینداری شان ادعایی و فقط در حرف است، و در دین، بدنبال دنیایند، خط و نشان کشیده و آنها را خسرالدنیا و الآخرة دانسته. و توجه داده که امید بستن به غیر خدا بی فایده بلکه دوزخ است.

در برابر، مؤمنین را وعده نصرت داده و آنهايي را که از نصرت شدن مؤمنان خشمگین میشوند، به طعنه گفته: از خشم بمیرید!

سپس به تفاوت های ادیان از جمله اسلام و مسیحیت و یهودیت و صابئیت و دین زرتشت اشاره میکند و تلویحاً آن اختلافها را به جعل الهی میداند اما حوزه اختلاف را مربوط به مناسک میداند نه غایت مناسک که یاد خداست. یعنی، یاد و تعظیم خدا و تسلیم در برابر او، نقطه مشترک و هدف تربیتی تمام ادیان الهی است. سپس اشاره میکند که تمام هستی، در برابر حضرت حق تسلیم و در سجود است؛ افسوس که برخی آدمیان چموش از زیادی اختیاری که به بنی آدم داده شده، سوء استفاده کرده و خود را از فیض این سجده فراگیر محروم ساخته اند.

سپس بیان میدارد که تخاصم میان اهل ایمان و اهل کفر تا ابد هست و با قیام قیامت، هر طایفه به عاقبتش میرسد و کافران در عذاب و مؤمنان در رحمت محض واقع میشوند.

سپس به ادامه سیر بهشتیان در بهشت و تعالی ابدی آنها در قالب صراط حمید اشاره میکند.

بخش دوم سوره که وجه تسمیه آنست راجع به حج است. تذکر میدهد که کعبه و مسجدالحرام که کعبه را چون نگینی در برگرفته، متعلق به خاندان قریش نیست و ملک خداست. خداوند این خانه را بنا نهاده تا تمام مردم از اقصی نقاط گیتی بسویش بشتابند و از منافع معنوی سرشار این حضور در قالب حج و عمره بهره مند گردند. تجدید بنای این بیت عتیق (کهنه) هم برای همین بوده و برای همین خداوند خلیلش ابراهیم را مأمور تعمیر و تطهیر آن مکان و آماده سازی اش برای نمازگزاران و طواف کنندگان نموده. سپس به مناسک حج از جمله مراسم قربانی و تقصیر و تغسیل روز دهم ذی حجه و وقوف در ایام معدودات یعنی آنروز و دو روز بعدش در درّه منا اشاره میکند و توصیه میکند که حاجیان این ایام را به ذکر خدا سر کنند نه صحبت های متفرقه و توصیه میکند که اعمال حج را خالصانه بجا آورند و شعائر الهی را با حفظ حضور قلب حین ایستادن، تعظیم نمایند که تقوی حقیقتش همین است.

سپس میگوید هر ملتی مناسکی دارد تا ضمن آن به خداوند تقرب بجوید، اینها هم مناسک شماس است؛ پس با تواضع آنها را بجا آورید و روح تسلیم را در خود زنده کنید و عاشق پروردگار شوید که عاشقان (مُحبتین) را بشارت هاست. آنها که وقتی یاد خدا میکنند سر از پا نمیکنند و به وجد میآیند، آنها که اهل نماز و نیازند و از صبر مدد میگیرند.

سپس تذکر میدهد که خون و گوشت قربانی به خدا نمیرسد بلکه تقوای شماس است که او خریدار آنست یعنی روح اعمال که تعظیم خداست را بدقت مراقبت کنید، چون اعمال بی روح، بی ارزش است.

بخش بعدی سوره اجازه دفاع مسلحانه به مسلمین میدهد و یازده ماه پس از هجرت نازل شده. اجازه دفاع به این دلیل است که ظالمانه و پیوسته به آنها تعدی میشده. پس، اکنون دست به اسلحه ببرند و مجاهده کنند و از خود دفاع نمایند؛ خدا هم کمکشان میکند. سپس

اشاره میکند که اگر خدا به مؤمنینِ ادیان، اجازهٔ دفاع نمیداد تمام کنیسه‌ها و کلیساها و مساجد ویران شده بود. جاهایی که خدا دوستشان دارد چون یاد خدا در آنها می‌شود.

سپس مدح میکند مؤمنین را که بمحض اینکه در زمین قدرت بدست می‌آورند، بساط عبادت حق و عدالت برای خلق را گسترش میدهند و به نیکی دعوت میکنند و از بدی نهی مینمایند.

در بخش بعدی، ذکری از انبیاءست و اینکه جملگی تکذیب شدند و مکذبان، جملگی هلاک گشتند. تکذیب گران تو نیز صبور باشند! هلاک ایشان هم خواهد رسید؛ شاید فردا. فردا پیش خدا، هزارسال بعد شماست.

سپس میگوید هر پیامبری آمد و هرطرحی برای هدایت مردمش ریخت، شیطان به مخالفت برخاست و سنگ انداخت. اما به تدریج دین خدا حاکم و کید شیطان باطل گشت. در این بین منافقانِ ضعیف النفس و جبارانِ اسیر نفس، باختند و مؤمنانی که دلشان به نور علم خدا روشن گشته بود، نجات یافتند. تا بوده چنین بوده، تا باد چنین باد!

رگ است این آب شیرین آب شور؛ در خلایق می‌رود تا نفع‌خور.

سپس به اهمیت هجرت در راه خدا اشاره میکند و مهاجر را چون شهید و از روزی کریم بهره‌مندش میداند.

سپس آیاتی راجع به عجائب خلقت هست و در پایان میگوید بجای جرّ و بحث بر سر مناسک، به آنها عمل کنید.

سپس شرک را مساوی نکبت و ضعف و بدبختی میداند و مشرکان و آنچه به آن پناه میبرند را ضعیف تر از مگس عنوان میکند و افسوس می‌خورد بر بنی آدم که خدا را نشناخت و به قدرت خدا ملتجی نگشت.

در پایان، مؤمنان را وصیت میکند به بندگی در قالب رکوع و سجود و عبادتِ بسیار و خدمت خالصانه به خلق؛ باشد که رستگار شوند.

و نیز وصیت میکند به تلاش بسیار در راه خدا و اعتصام به قدرت خدایی که بهترین مولا برای مؤمنان و بهترین دوست برای آنهاست.

ثواب الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکنند که هرکس هر سه روز یکبار سوره حج را بخواند در همان سال به زیارت خانه خدا خواهد رفت.

مستدرک از رسول خدا(ص) روایت میکنند که قرائت کننده سوره حج، در ثواب همه کسانی که حج به جا میآورند شریک است.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَدِيدٌ عَظِيمٌ (1) يَوْمَ تَرَوُنَّهَا تُذْهِلُ كُلُّ مَرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَ مَا هُمْ بِسُكَارَى وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ (2)

ای مردم! نسبت به پروردگارتان تقوی بورزید که زلزله پایان دنیا و شروع قیامت، حادثه ای هولناک است؛ روزی که با آن مواجه می شوید، مادر شیرده طفلش را از یاد میبرد و هر حامله ای جنینش را می اندازد! مردم را میبینی که از ترس، عقل از سرشان پریده؛ اما عقل از سرشان نپریده: عذاب خدا وحشتناک است.

مطلع سوره حج بسیار با عظمت و بسی پر هیبت است. این مطلع صحنه ای از زلزله آغاز قیامت را وصف میکند و اینکه صحبت از مادر و بچه اش و حامله و جنینش کرده حاکی از آنست که نسل بشر تا آنوقت ادامه پیدا میکند و عدّه زیادی با همین زلزله که زلزله الساعه نامیده شده میمیرند.

حدود بیست بار در قرآن خطاب "يَا أَيُّهَا النَّاسُ" آمده، یعنی مخاطب قرآن همه مردمند.

"مُرْضِعٌ" مادر شیرده است، "مُرْضِعَةٌ" همان مادر است منتها وقتی که در حال شیر دادن به طفل خود است. یعنی مادر در حالیکه پستانش در دهان طفل است، با وقوع زلزله الساعه، پستانش را میکشد و طفلش را وامی نهد و می گریزد. صحنه از این هولناکتر قابل تصور است؟! در سوره مزل هم توصیفی از قیامت هست که با این توصیفات هم افق است. آنجا گفته: فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا [سوره المزل: 17]. یعنی هول آنروز بچه را پیر میکند.

اینکه گفته مردم در آن روز در حال "سکر" یا مستی اند، یعنی از شدت اضطراب عقلشان را از دست داده و نمیدانند چه میکنند؛ گویا مجنون شده اند. توصیفات قبلی انقطاع از احساسات و عواطف بود و این عبارت، انقطاع از عقلانیت است. سکر فقط مال شراب نیست، هول مهالک هم سکر میآورد، در روایات هست که شهوات، مقام، ثروت، غرور، و غفلت، همگی سکر میآورند: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ** [سوره النساء: 43]. یعنی در این احوال نباید ابتدا به نماز کرد بلکه اول باید خود را از آن عامل مستی زا دور ساخت و پس از حصول آرامش، نماز را آغاز نمود.

این آیه نشان میدهد که تنها راه عصمت از مهالکِ مهیب آخرت، تقواست. خطر وقتی معلوم میشود که قرآن تمام دنیا را متاعی قلیل دانسته اما زلزله آغاز آخرت را با وصف عظیم توصیف کرده.

نزول این آیات داستان جالبی دارد:

در شعبان سال ششم هجری برابر با دسامبر 627 میلادی پس از جنگ احزاب و پیش از جنگ حدیبیه به پیامبر(ص) خبر رسید که حارث بن ابی ضرار، رئیس طایفه بنی مُصطلق، قوم خود و گروه هایی از طوایف عرب را گرد آورده و برای جنگ با مسلمانان آماده شده است. پیامبر(ص) پس از آگاهی و اطمینان از درستی خبر، به سوی آنان لشکر کشید. عده ای از منافقان نیز به دلیل نزدیکی محل جنگ و برای به دست آوردن غنایم به سپاه پیامبر(ص) پیوستند. کشته شدن یکی از جاسوس های بنی مصطلق به فرمان محمد(ص) در محل بقاء، نزدیک مدینه، سبب وحشت کافران و پراکندگی عده ای از آنان شد. پیامبر اسلام ص، در کنار آب مُریسج آماده جنگ شد. در این جنگ پرچمدار انصار سعد بن عباد و پرچمدار مهاجران عمّار یاسر بود. همین که جنگ به فرمان رسول الله(ص) در گرفت، بنی مصطلق گریختند. عده ای از ایشان کشته شدند و زنان و فرزندان و اموالشان به دست سپاه اسلام افتادند. پس از پایان جنگ، پیامبر(ص) دستور داد با اسیران به نرمی رفتار کنند. جُویریه، دختر خود حارث بن ابی ضرار نیز از اسیران بود. حارث شترانی برداشت و عزم مدینه کرد تا به بهای آن شتران دخترش را پس بگیرد. اما دو شتر از میان آنها را که خیلی دوست میداشت

در درّه ای در اطراف مدینه پنهان کرد. چون پیش پیغمبر(ص) رسید، پیغمبر(ص) از غیث خبر داد و فرمود: آن دو شتر را چرا پنهان کردی؟! پس حارث ایمان آورد. با ایمان آوردن او، دخترش هم ایمان آورد و همسر محمد(ص) گشت. با وصلت دختر حارث با پیامبر(ص) مسلمانان تمام اسیران بنی مصطلق را آزاد کردند.

سوره منافقون هم در اثناء بازگشت از همین غزوه نازل گشت و ماجرای اِفک که در سوره نور آمده هم در راه بازگشت از همین غزوه رخ داد.

اما ربط سوره حج با این غزوه چیست؟ وقتی مسلمین از مدینه خارج شده و عازم منطقه مُرَیْسِیْع برای جنگ با بنی مصطلق بودند، آیات نخستین این سوره نازل گشت. پس پیامبر(ص) بانگ برآورد و همه بر جای خود میخکوب شدند و دور ایشان حلقه زدند. ایشان تلاوت کرد: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ ...** همینکه پیامبر(ص) این آیات را خواند صدای شیون یاران به هوا برخاست. برخی گریستند و گریستن آنها بطول انجامید. این آیات آنچنان بر آنها اثر گذارد که مسلمانان گریان تر از آن شب دیده نشدند. چنان به دنیا بی رغبت شده بودند که آن شب را بدون زدن خیمه به صبح رساندند و هریک در گوشه ای غمگین و مشغول محاسبه خویش بود. یعنی آیاتی متأثرکننده تر از آیات نخست سوره حج در تاریخ گزارش نشده. در برخی روایات هست که اصحاب تا نیمه های شب از جمع کناره گرفته و می گریستند.

حس و حال ایشان در پیروز شدنشان بی تاثیر نبود چون در این جنگ، از مسلمین فقط یک نفر کشته شد آنهم به اشتباه توسط مسلمانی دیگر!

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که آیات نخست سوره حج را قرائت نمود و سپس فرمود: از هر هزار نفر، نهصد و نود و نه نفر به جهنم میروند. آنهایی هم که بهستی میشوند صد و بیست ردیف اند که هشتاد ردیف آنها از امت منند.

طوسی در أمالی از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که آیات نخست سوره حج را تلاوت نمود، سپس فرمود: قیامت سخت است، کاری کنید که در حال انجام کاری نیک جان دهید.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ (3) كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ (4)

بعضی از مردم راجع به خدا بدون اینکه دانشی داشته باشند، جرّ و بحث میکنند و از هر شیطان سرکشی پیروی میکنند. بر شیطان مقرر شده که هرکس زیر علمش برود، او از راه به درش کند و به طرف آتش سوزان ببرد!

این بخش از سوره دارای سه قسمت است که با عبارت "وَمِنَ النَّاسِ" شروع میشوند. هر قسمت آفتی از آفات آدمی را شرح میدهد.

اولین قسمت به نظر میآید که شأن نزول خاصی داشته باشد: گفته اند فردی بنام نصر بن حارث در میان مشرکین، جدل کننده ای قهار و بحثی تمام عیار بود و دائم راجع به خدا بحث و جدل میکرد و اصطلاحاً معاد و نبوت و سایر معارف قرآن را به چالش ذهنی میکشید و انکار مینمود. این آیات راجع به او نازل شده و به حق، او را جاهل و نادان و نابحق و تابع شیطان معرفی کرده است.

مانند حارث در زمان ما هم بسیارند. هرکسی که نادانسته راجع به دین، بحث کند و دین را به چالش بکشد، پیرو حارث و متابع شیطان است.

لفظ "مجادله" یعنی جدال کلامی، یعنی تو بگویی و او بگوید. در مجادله، قصد، فهمیدن نیست؛ بلکه رد کردن حرف طرف است. البته مجادله دوطرفه است و ممکن است قصد یک طرف، تلقین حقیقت باشد لذا هر مجادله ای بد نیست و مجادله خوب هم داریم. مؤمن اگر خواست مجادله و حقیقت را تفهیم نماید باید از خوب ترین روش استفاده کند، یعنی ادب و منطق را با هم بیامیزد: وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ [سوره العنکبوت : 46]. اما مشرکین هم به آداب الهی ادب نشده اند، هم منطق درست را نیاموخته اند از جمله اینکه عقل و علم درست و حسابی ندارند. دلیل فقدان عقل، غرق بودن در گناه و خودخواهی است و دلیل فقدان علم، دوری از مکتب انبیاء. به عبارتی آنها چیزی از معرفت الله بلد

نیستند که بخواهند در این حوزه نظر دهند و بحث کنند. حارثِ آنزمان چنین بوده، امروز هم از این حارث ها کم نداریم!

نکته جالب این آیه اینست که اصل ماجرا یعنی بی علم سخن گفتن از الاهیات و راجع به آن جرّ و بحث کردن را اِتِّبَاعِ شَیْطَانِ میدانند. از فحوای عبارت "يَتَّبِعُ كُلَّ شَیْطَانٍ مَّرِيدٍ" هم برمیآید که یکی از کارهای شیاطین تشویق مردم به جرّ و بحث و القاء شبهه است. آنها طعمه هایشان را از میان انسانهای خبیث پیدا میکنند و آنها را کوک میکنند تا علمدار شبهه افکنی و دین ستیزی باشند.

"مَرِيدٍ" یعنی سرکش و بی خیر. نتیجتاً اطاعت از شیطان خیرسوز است.

جمله بعد یعنی "كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ" عبارت مهمی در بحث شیطان شناسی است و میگوید ذات شیطان و اقتضای طبیعتش چنین است و اصولاً بناست گمراه کند و به آتش بکشد. پس، اگر کسی از اضلال و آتش حذر دارد، از این موجود آتشین حذر کند. کلمه ای هم که به کار رفته دقیق است، گفته "مَنْ تَوَلَّاهُ" یعنی هرکس به حرف شیطان گوش دهد یا یک درجه خفیف تر: او را دوست خود بگیرد یا یک درجه خفیف تر: به او نزدیک شود، چنین عاقبتی در انتظار اوست.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبُعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُّرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّبَيِّنٍ لَّكُمْ وَنُقُرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَ مِنْكُمْ مَّن يُّتَوَفَّىٰ وَ مِنْكُمْ مَّن يُّرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِّن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا... (5)

ای انسان ها! اگر درباره زنده شدن پس از مرگ شک دارید، ببینید که ما شما را از خاک آفریدیم. سپس از نطفه ای ناچیز، بعدش از لخته ای خون، آن وقت از تکه گوشتی کامل یا ناقص. با این سیر تکاملی به شما ثابت می کنیم که زنده شدن مرده ها ممکن است. جنین هایی را که بخواهیم، تا وقت مشخصی در شکم مادران نگه می داریم. بعد، شما را به صورت نوزاد به دنیا می آوریم. کم کم بزرگتان می کنیم تا به نهایت رشد برسید. بعضی هایتان

در میان سالی قبض روح می‌شوید و بعضی هایتان به سخت ترین دوره زندگی، یعنی پیری، می‌رسید تا بعد از عمری کسب معلومات، دچار حواس پرتی شوید!

"عَلَقَه" که مرحله بعد از نطفه است از علقه می‌آید، که میتواند حکایت از فعال شدن ژنهایی باشد که صفات و آثار موجود در نطفه را ظاهر میکنند. یعنی علقه، تعلقات زیستی جنین است که فعال شده.

"مُضَّغَهُ مُخَلَّقَةً وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ" شاید مرحله ای از تکامل جنین باشد که توده های بی شکل سلولی (غیر مخلقه) حرکت میکنند و متشکل میشوند (مخلقه) و اعضای جنین را میسازند.

از پیری به "ارذل العمر" تعبیر کرده که بخاطر در ماندگی و ناتوانی انسان در آن است. بخصوص تأکید کرده که ظرفیت آموزش در آنوقت از انسان سلب میشود. لذا هرگاه انسان ظرفیت آموزش و تعلیم را از دست بدهد باطناً پیر شده و به ارذل العمر رسیده. اکثر آدمها چه زود پیر میشوند! گوششان از شنیدن علم حقیقی که انبیاء متکفل بیان آنند، سنگین شده و ذهن شان توان درک آن معارف را ندارد. هرکس تشنه آموختن مطالب جدید و بهتر شدن نیست، فرتوت شده و عنقریب خواهد مرد.

ذیل عبارت "فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ" جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که سه جور خاک هست: اولی، خاک انبیاء که از خالص آن پیامبران را میسازند و از مخلوط آن مؤمنین را. برای همین به خاک مؤمن، طین لازب یا چسبنده گفته میشود چون به طینت انبیاء چسبیده و تابع آن است. دوم، خاکی بد بو بنام حمأ مسنون که طینت دشمنان انبیاء از آنست. سوم، خاک عادی، که طینت اکثر مردم که مستضعف اند از آنست.

قرب الإسناد روایت میکند: از امام رضا(ع) خواستند برای بچه ای که در شکم مادرش مییاشد، دعا کند؛ فرمود: قبل از چهار ماهگی جنین باید می آمدید. اکنون دیگر تقدیرش نوشته شده.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند "غیر مخلقه" جنینی است که قبل از دمیده شدن روح سقط می شود.

تحف العقول از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که سابقون، پنج روح دارند: روح القدس، روح الایمان، روح القوه، روح الشهو، روح البدن. اصحاب میمنه از این پنج روح روح القدس را ندارند. آنها وقتی پیر میشوند و به ارذل العمر میرسند، جز روح الایمان بقیه ارواح، درشان به ضعف میگراید. گرچه قوت بر عبادت بدنی را هم از دست میدهند اما نور ایمان همچنان در آنها رو به فزونی است. سپس فرمود: هرگاه مؤمن گناه میکند، بخشی از نور روح الایمان در او کم میشود و باز نمی گردد تا اینکه توبه کند. اصحاب شمال فاقد روح القدس و روح الایمان اند و شبیه به حیواناتند.

... وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ (5) ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (6) وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اللَّهَ يُبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ (7)

زمین را در زمستان، خشک و بی روح می بینی؛ ولی وقتی از برف و باران سیرایش می کنیم، به جنب و جوش می افتد و انواع گیاهان باطراوت را می رویاند.

آری، خدا حقیقت هستی است و دائم بی جان ها را جان می دهد و از عهده هر کاری برمی آید.

و قیامت آمدنی است و جای هیچ شک و شبهه ای در آن نیست و خدا تک تک آن هایی را که در قبرهایند، دوباره زنده می کند.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَابٍ مُنِيرٍ (8) ذَانِي عِظْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ ذُنُوبُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ (9) ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِّلْعَبِيدِ (10)

بعضی از مردم بدون دلیل علمی یا الهام درونی یا استناد به کتاب روشنگر آسمانی، راجع به خدا چون و چرا میکنند.

تازه، با تکبر؛ تا مردم را از راه خدا به در کنند. چنین کسی هم در همین دنیا رسوا می شوند. هم در آخرت، مزه عذاب سوزان جهنم را به او می چشانیم. این عذاب، تقاص همان کارهایی است که خودت کرده ای؛ وگرنه خدا به بندگانش کمترین ظلمی نمی کند.

در این آیه هم صحبت از مجادله راجع به خداست و آنرا مذمت کرده. مجادله راجع به خدا آنست که راجع به خدا بیخود نظر دهی و در مورد دین خدا، چون و چرا کنی. یعنی بخشی را پذیری و بخشی را رد کنی یا تأویل کنی و کنار بگذاری. چنین رویکردی راجع به دین، همین امروز هم مشتری دارد. مجادلین امروز همان روشنفکر مآبان هستند که متن دین را بر نمی تابند لذا آنرا باب میل خویش تفسیر میکنند و به حاشیه میبرند. آرزو دارند روح دین از اساس عوض شود یا حداقل برخی از بخشهای آن کنار گذاشته شود. بهترین توصیف راجع به چنین روشنفکرانی، همین عبارت "ثَانِي عَظْفِهِ" است یعنی میپچاند پهلوی خود را، پیچاندن پهلو کنایه از اعراض از ساحت دین و تکبر از پذیرش آن است.

یک نکته جالب در این آیات هست: گفته تدقیقی که از سه چیز تهی باشد، مجادله مذمومی است. آن سه چیز عبارتند از: علم، هدی، و کتاب منیر. یعنی سخن راجع به خدا و دین خدا باید مبتنی باشد بر علم یا هدایت یا متن کتاب آسمانی. برخی مفسرین علم را دلیل منطقی و عقلی گرفته اند و هدایت را الهامات قلبی و متن کتاب را نصّ وحی.

طبق این آیه، مجادلین در همین دنیا هم باید منتظر عقابی خاص باشند، یعنی خزی که عبارتست از خوار شدن پیش چشم مردم یا پیش خود. پناه بر خدا از این دومی! جولان و کرّ و فرّی که علیه دین خدا میگردند، آن سخنرانی ها که میگردند، آن مقالات که مینوشتند، آن جوانها که گمراه میگردند، آن آتش ها که به خرمن جامعه میانداختند، باطنش به شکل خزی در دنیا و حریق در آخرت درمیآید و ایشان را خوار میکند و به آتش میکشد. روشنفکر مآبان و دین چالشان بترسند از سوء عاقبت در دنیا و عقبی!

احتجاج از امام هادی(ع) روایت میکند که عبارت "ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُ يَدَاكَ" عبارت روشنی در نفی جبر است.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْبِدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (11)

بعضی ها هم هستند که خداپرستی شان فقط به حرف است: اگر خیری به آن ها برسد، دلگرم به آن اند و اگر به شرّی دچار شوند، به هم می ریزند! این ها نه دنیا دارند و نه آخرت. این است همان خسران مبین!

کافی از امام باقر(ع) روایت میکنند که این آیه راجع به عدّه ای بود که خدا را قبول داشتند اما به نبوت محمد(ص) شک داشتند، میگفتند تظاهر به ایمان میکنیم، اگر بعدش اموالمان فزون شد، میفهمیم که او پیامبر خداست، اگر هم چنین نشد، درباره اش فکر میکنیم.

المناقب از ابن عباس نقل میکند که عدّه ای بودند که تا اوضاعشان رو به راه بود و اموالشان زیاد میشد و اسپشان میزاید و بدنشان سالم بود و فرزند برایشان میآمد، میگفتند چه دین خوبی! و تا سختی و بدی به آنها میرسید میگفتند: از این دین جز بدی چیزی گیرمان نیامده!

عبارت "يُعْبِدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ" را بعضی شک و دودلی و بعضی اقتصار به عبادات زبانی تفسیر کرده اند. خلاصه اینکه دین داری شان سطحی و متزلزل است و عمقی ندارد و پای عقیده شان نیستند. بقول امام حسین(ع) دینداری آنها تا جایی است که دنیایشان در خطر قرار نگرفته. فی الواقع حقیقتاً خدا را نمیخواهند و محبوب ایشان دنیاست. دنیا اگر برقرار بود، آنها هم بر ایمان برقرارند و دنیا اگر به چالش افتاد، قلب های ایشان نیز مضطرب میشود و امن ایمان از آن برمیخیزد و بجای خدا رو به خود میکنند و در خود فرومیروند آنها در حال انقلاب و جوش و خروش. آری، کسی که دنیا غایت خواسته اوست، نه دنیا دارد نه آخرت. چون خداوند به دنیا وحی کرده که: أَتَعْبَى مَنْ تَبَعَكَ. یعنی هرکس تو را میخواهد به سختی انداز. خسران دنیا، فقدان آرامش در آن است. چون آرامش در سایه ایمان و انس با خدا حاصل میشود و بس. ممکن است کسی ثروت یا دولت یا ولد داشته باشد اما آرامش نداشته باشد. چنین کسی باز خاسر است. خسارت، نبود آرامش است. هرکس دنیا را بخواهد آرامش را از دست میدهد و بی قرار میشود. دنیا بنایش بر قبض و بسط است و خیر امروز با شرّ فردا

توأم است پس کسی که به مراد امروز دلخوش شود به بی مرادی فردا به هم میریزد. تنها راه، برون رفت از داد و نداد دنیا و دلخوش بودن به حقیقتی و رای دنیاست: لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَآ فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ [سوره الحديد : 23]. این یکسان دلی تنها در سایه عبودیت حقیقی خدا بدست میآید. مراقب باشیم که عبودیت ما ظاهری و حرفی و سطحی نباشد. یعنی حاضر باشیم همه چیزمان را برای خدا بدهیم: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ [سوره التوبة : 111]

احتجاج از امام رضا(ع) نقل میکند که میدانید خسرالدنیا و الآخرة کیست؟ کسی که لذا ید حلال دنیا را ترک میکند برای رسیدن به ریاست بر اهل دنیا. نمیداند که لذت حلال دنیا از لذت ریاست بیشتر است. گوئیم: در زمان ما زیادند کسانی که چهره ای زاهد از خود میسازند تا نظر مردم را به خود جلب کنند. چنین افرادی نه دنیا را صاحب میشوند و نه آخرت را. در هر دو سرا، فقیر و گدا هستند. در این جهان از راحتی اش بی بهره مانده و گدای توجه خلق بوده اند و در آن دنیا هم دستشان خالی است، چون عمری در پی قلوب این و آن دویده اند.

جلد هفتاد و پنجم بحار الأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در دنیا چون بی رغبتان به دنیا بنگرید تا به خیر دنیا و آخرت برسید و الا هم آرامش و نعمت دنیا را از دست می دهید، هم نعیم ابدی آخرت را و می شوید خسرالدنیا و الآخرة.

جلد نود و سوم بحار الأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند: به شما بگویم خسرالدنیا و الآخرة کیست؟ آنکه سهم خدا از مالش را نمیدهد و مالش را در معرض هلاکت قرار میدهد. در مقابل، آنکس که از مالش سهم خدا را میپردازد، هم مالش زیاد میشود و به دنیایش میرسد، هم آخرتش آباد میگردد.

يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُ وَ مَا لَا يَضُرُّهُ وَ مَا لَا يَنْفَعُهُ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ (12) يَدْعُو لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ لَيْسَ الْمُؤَلَّى وَ لَيْسَ الْعَشِيرُ (13)

به جای خدا، از چیزهایی کمک میخواهد که نه ضرری به حالش دارند و نه سودی، این است همان گمراهیِ پایان ناپذیر! امید بسته به چیزهایی که ضررشان بیشتر از نفعشان است. واقعاً که بد تکیه گاهی اند و بد همدمی!

این آیات وصف حال همان اهل رکون به دنیا است که بجای خدا، غایت همّتشان دنیا است. آنها به اسباب دنیا چون پول و دوست امید بسته و استعانت میجویند یا به بت هایی موهوم دل بسته اند و گمان میکنند خیر ایشان بدست آنهاست. گاهی هم امیدشان به طیب یا دعانویس یا جادوگر است. گاهی هم به سلاح یا دژ یا مرکوب خویش امیدوارند. و فکر میکنند این چیزها، آنها را در پناه گرفته اند.

غافل از اینکه وقتی عذاب خدا مقدر شود، همان اسباب، وسیله جریان تقدیرات سوء میگردند و بدست همان مال، همان فرزند، همان طیب، همان سلاح، همان اتومبیل، خواسته یا ناخواسته متضرر میگردند یا نابود میشوند.

پس این ابزار و اسباب، غالباً بی فایده و بوقتش آلتِ ضرراند. إلا أن یشاء الله.

مباد که مولی و عشیر (تکیه گاه و همدم) کسی جز خدا، چیزی یا کسی باشد.

أستغفر الله من کل لذّة بغیر ذکرک و کل راحة بغیر أنسک و من کل سرور بغیر قربک و من کل شغل بغیر طاعتک.

در این فراز از مناجات ذاکرین حضرت سجاد(ع) استغفار می فرماید از اینکه دنبال لذتی غیر از یاد خدا باشد، و از آرامشی که از غیر انس به خدا ایجاد شود و از سروری از که غیر قرب به خدا باشد، و از هر کاری غیر از اطاعت خدا.

مصباح الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند این آیه راجع به آنهاست که در پی جلب توجه مردم، تظاهر به دیانت و درستکاری و زهد و عبادت میکنند. آنها دلشان از خدا خالی و از وحشت اقبال و ادبار خلق همواره متلاطم است.

إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ (14)

خدا کسانی را که ایمان آورده و نیکی کرده اند، وارد باغهای پر درختی می کند که در آن ها، جوی ها روان است. بله، خدا کاری را که میخواهد، می کند.

مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لِيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُدْهِبَنَّ كَيْدَهُ مَا يَغِيظُ (15)

هر که خیال می کند خدا پیامبرش را در دنیا و آخرت یاری نمی کند و حالا از دیدن خلاف آن دارد حساسی می سوزد، طنابی از آسمان آویزان کند و خودش را حلق آویز کند! بعد ببیند این ترفند عصبانیتش را می خواباند یا نه!

این آیه هم افق است با خطابِ سوره آل عمران به حسودانِ پیامبر (ص) که: قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ [سوره آل عمران: 119]. از عصبانیت بمیرید؛ خدا خوب از ته دلهای شما آگاه است.

بعضی احتمال داده اند "فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لِيَقْطَعْ" یعنی راهی به آسمان پیدا کند تا به قطع برسد که محمد (ص) پیامبر خداست و خدا پیامبرش را رها نمیکند.

میشود این آیه را عام تر از نصرت خدا نسبت به شخص پیامبر و اینطور معنا کرد: هر کس امید به نصرت خدا به خودش ندارد، طنابی از آسمان آویزان کند و خودش را حلق آویز کند! یعنی برود بمیرد.

برخی گفته اند "فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لِيَقْطَعْ" یعنی راهی بسوی آسمان جستن و طی کردن فضا و گفته اند این آیه از پیش گویی های قرآن است. در اینصورت آیه میخواهد بگوید حتی تسخیر فضا مشکلات روحی انسان را حل نمیکند و او را به کمال نمیرساند، انسان نیاز به دین و نصرت خدا در پرتوی دین دارد.

عبارت "هَلْ يُدْهِبَنَّ كَيْدَهُ مَا يَغِيظُ" به این مطلب هم دلالت دارد که کشتن خود، بدبختی انسان را به پایان نمیرساند و آدمی که خودکشی کرده، بخاطر هر چه که خودکشی کرده،

همان چیز بعد از مرگ هم با اوست و او را عذاب می‌دهد. یعنی تنها وسیله آرامبخش، ایمان و توکل بر خداست. و الا انسان اگر آسمان برود، زمین برود، فضا برود، خودش را بکشد، و هر کیدی بزند، همان است که هست.

وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَأَنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يُرِيدُ (16)

قرآن را نازل کردیم طوری که سراسر آیات روشنگر است و خدا هر که را لایق بداند، هدایت میکند.

این آیه میگوید قرآن وسیله هدایت است اما اصل هدایت دست خداست. هدایت خدا هم بر مبنای حکمت، به کسی که لایق هدایت است تعلق میگیرد. شرط لیاقت هم، داد حق و استدعای خلق است.

قرآن حدود دویست بار بر روشنی آیاتش تأکید کرده و خودش را کتاب مبین و آیاتش را بیّنات دانسته، با اینحال برخی کم لطفی میکنند و میگویند قرآن گرچه قطعی السند اما ظنی الدلالة است. اینطور نیست، چشم شما احوال است و فهم شما اظلم.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (17)

آنان که اسلام آورده اند و آن ها که یهودی و صابئی و مسیحی و زرتشتی اند و حتی آن ها که بت می پرستند، خدا در قیامت بینشان داوری می کند؛ آری، خدا شاهد همه چیز است.

در این آیه مردم را سه دسته کرده و در رأس هر دسته یک الذین آورده: مسلمانان، اهل کتاب، و مشرکان. اهل کتاب هم طبق این آیه چهار دسته اند: یهودیان، مسیحیان، صابئیان، و مجوس.

صابئین را پیروان یحیی دانسته اند و گفته اند بعداً ستاره پرست شدند، برخی گفته اند گروهی بودند که ملائکه را میپرستیدند و اکنون مز محل گشته اند، برخی گفته اند پیروان نوح(ع) مراد است که اکنون دیگر نیستند. از میان این اقوال درست تر همان است که صابئین پیروان

یحیای تعمیردهنده بوده اند که مبتلا به آزار رومیان و یهودیان شدند و در زمان اردوان اشکانی و در پناه وی به حوالی کارون در ایران و جنوب دجله و فرات در عراق کوچیدند. صابئیان معاصر که به مندائیان نیز معروف اند در جمعیتی حدود بیست هزار در ایران و هفتاد هزار در عراق زندگی میکنند که البته تعداد زیادی از جمعیت عراقی پس از حمله آمریکا به استرالیا و آمریکا مهاجرت کرده اند. صابئیان به زبان خاصی بین عربی و آرامی تکلم میکنند و کتابی آسمانی بنام گنج ربا دارند. آنها پنج نوبت در روز رو به ستاره شمال نماز میخوانند و گمان نادرست ستاره پرستی نسبت به ایشان یا از اینجا سرچشمه گرفته یا از واقعه ای که در زمان بنی عباس رخ داد. در آن واقعه خلیفه با ستاره پرستان حران اتمام حجت کرد، پس برای مصونیت از تعرض خلیفه، خود را صابئین که از نظر قرآن اهل کتابند، نامیدند تا در امان بمانند. احتمالاً این ستاره پرستان به مرور در مذهب صابئین حقیقی مز محل گشته باشند. صابئین روزهای یکشنبه که روز عید ایشان است باید در آب جاری غسل کنند. همچنین تعمیر طفل و ازدواج و مراسم تدفین، با غسل در آب رودخانه همراه است و باید بدست روحانی به انجام رسد. روحانی فاقد منصب سیاسی است اما عالم به کتاب آسمانی است و باید برای کمک به دیگران همیشه حاضر باشد. روحانی اجازه کوتاه کردن موهای سر و صورت خویش را ندارد و عمامه سفیدی بر سر میگذارد. صابئیان معروف به صداقت و امانتداری اند و در خوزستان طلافروشان امینی محسوب میشوند. صابئیان به توحید و معاد و نبوت و بقای روح فائند و برای خود غیر از نماز و غسل، روزه مخصوصی نیز دارند. صابئیان به آدم و نوح و سام معتقدند و آخرین پیامبرشان یحیای مومنان (تعمیردهنده) است.

نکته جالب این آیه اینست که تلویحاً مجوس را هم از اهل کتاب دانسته، چون آنها را معطوف به الذین دوم کرده، درحالیکه حساب مشرکان جداست و با الذین سوم صحبت از آنها شده. سنت نبوی هم این مطلب را تأیید میکند. رسول خدا(ص) فرمود: مجوس پیامبری الهی داشتند اما کتابش را تحریف کردند. صدوق هم از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که مجوس اهل کتابند و پیامبر داشته اند.

مجوس با مَغ ایرانی و magic یونانی هم ریشه است. این کلمه در اصل به روحانیون آن دین اطلاق می‌شده و از آنجا به معتقدین به آن دین تسری یافته. ریشه این دین به ایران باستان و پیش از حضرت زرتشت (ع) میرسد و زرتشت (ع) آخرین پیامبر آنهاست که با بخشی از عقاید میتراپی (مهرپرستی) از جمله ثنویت که در دین ایشان راه یافته بود، به مبارزه برخاست. زرتشت (ع) در مجوس مانند عیسی (ع) است در بنی اسرائیل که برای تصحیح دین آمد. البته پیام زرتشت (ع) مقبول افتاد و بعنوان پیامبر مجوس محترم شمرده شد. پس زرتشت (ع) یکی از پیامبران مجوسی است و احتمالاً آخرین ایشان که کتاب اوستا را برایشان آورد. از این حیث میشود او را پیامبری اولوالعزم نامید. زرتشت (ع) حدود شش قرن قبل از میلاد به احتمال زیاد در شرق ایران رسالت یافت. او به اهورامزدا یا خدای واحد دعوت میکرد و بر پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک پافشاری مینمود. زرتشتیان نمازهای پنج گانه ای دارند که فاقد رکوع و سجود است و رو به شرق بجا آورده میشود. آتش به عنوان نماد علم و روشنایی و برکت و قدرت، نزد آنها مقدس است و در آتشکده ها که معابد ایشان است، آتش را به عنوان نمادی دینی، پرستاری- نه پرستش - میکنند و محترم می‌شمرند.

مجوسی‌ان در انتظار پیامبری جدید بودند که منجی ایشان باشد به همین دلیل اسلام در سرزمین ایران با استقبال مواجه شد و تقریباً تمام زرتشتیان ایرانیان قلباً مسلمان شدند حال آنکه تقریباً تمام رومیان بر مسیحیت باقی ماندند تا قرن‌ها (بلکه تا اکنون) با مسلمانان تخاصم میکنند.

جلد یازدهم وسائل الشیعه از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که مجوس اهل کتابند و باید جزیه دهند.

شیخ طوسی در تهذیب از رسول خدا (ص) روایت میکند که مجوس اهل کتابند و پیامبری الهی داشتند که کتاب خدا را برایشان آورده بود.

عین همین مضمون در روایات دیگری از امام سجاده (ع)، امام صادق (ع)، و امام جواد (ع) نقل شده.

مجوسیان به حسن خلق شهره بوده و نزد مسلمین از صدر اسلام تاکنون محترم بوده اند. جلد سیزدهم بحار الأنوار روایت میکند که برخی مجوسیان به فقیران مسلمان احسان میکرده اند، پیامبر اکرم (ص) که خبردار شد، ایشان را بسیار تکریم نمود.

از میان فرق اسلامی شیعیان بیش از همه به مجوس حرمت مینهادند بطوریکه ابن تیمیّه که به بغض شیعیان شهره است، شیعیان را مجوس امت اسلام میشمرد.

در صدر اسلام تیره ای از بنی تمیم در حجاز و قبائلی در یمن مجوس بودند که بدستور پیامبر (ص) جزیه میدادند. پایان بحث مجوس.

این آیه پیامی واضح دارد و میگوید در قیامت است که صحت و سقم عقاید و ادیان و میزان مطابقتشان با حق روشن میگردد، نه پیش از آن. پس از آن هم فصل رخ میدهد که شاید معنی اش جدا کردن هر یک از این طوایف باشد بحیثی که هر کدام وارد بهشت جداگانه ای میشوند.

شاید هم آیه میخواهد بگوید، شما از هر امتی که باشید، چه مسلمان، چه یهودی، چه نصرانی، چه صابئی یا مجوس یا حتی مشرک، خداوند در میان شما افراد آن امت حکم خواهد کرد و خوب و بد شما را از هم جدا میکند. یعنی فصل در هر امتی و میان مطیع و طاغی آنها رخ خواهد داد، نه میان امت ها. این مطلب فی نفسه درست است ولی بعید است مقصود آیه باشد.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ (18)

نمی بینی که هر که در آسمان ها و زمین است و همچنین، خورشید و ماه و ستارگان و کوه ها و درخت ها و جنبنده ها، طبق خلقتشان و هر یک به روش خودش، در برابر خدا سجده می کنند. خیلی از انسان ها هم سر به سجده می گذارند. ولی خیلی ها هم، با خودداری از آن، حقشان

است که عذاب شوند! هر که را خدا اینگونه خوار کند، کسی نمی تواند با عزتتش کند. خدا هر چه بخواهد، می کند.

به نظر می آید که سجده ای که این آیه میگوید، سجده تشریحی است نه تکوینی. یعنی همه این موجودات، دانسته و قربة الی الله در قالب مناسکی مخصوص خود یا ذکری قلبی یا انقلابی درونی برای خدا خشوع و تواضع میکنند و این فعل، دقیقاً معادل سجده اختیاری ماست. فرق انسانها با آنها اینست که بعضی از انسانها را زیادی اختیار، مست کرده و حتی به بدمستی کشانده، طوریکه از سجود سر میپسچند و تمرد میکنند. اینها عذاب را برای خود به جان میخرند و در هستی، اندک اندک بسوی پستی رانده میشوند.

عبارت "مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ" را برخی، دال بر موجودات فضایی با شعور و حاکی از حیات در منظومه های دیگر دانسته اند.

هَذَا نِ حَصَّةٍ مَّانِ اخْتَصَّ مُوَا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ (19) يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ (20) وَ لَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ (21) كَلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ (22)

این دو طایفه مؤمنان و کافران، مقابل هم اند که بر سر ایمان به خدا اختلاف می کنند. پس برای بی دین ها لباس هایی آتشین بریده و دوخته اند و از بالای سرشان، گدازه های سوزان رویشان می ریزند. که پوست و درونشان را ذوب می کند! و گرزهای آهنین نصییشان می شود! هر بار که از شدت غم و غصه بخواهند از آنجا فرار کنند، برشان می گردانند و به آن ها می گویند: بچشید عذاب سوزان جهنم را.

در این آیه دوزخ را دارالغم دانسته و فرار از آنرا ناممکن شمرده، البته بارها و بارها برای فرار تلاش میکنند اما هر بار برشان میگردانند و این خودش رنجی مضاعف است. از اینکه برشان میگردانند دانسته میشود که جهنم دیوار و حصار و حدود و نیز نگهبانان بسیار دارد.

جلد بیست و دوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که سلمان از بازار آهنگران میگذشت که دید جوانی بیهوش شد و مردم دورش جمع شدند، سلمان او را بیهوش آورد و

گفت تو را چه شده؟ آن جوان گفت: یاد آیه "وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ" افتادم. پس سلمان از آن جوان خوشش آمد و با او دوست شد. سالها بعد آن جوان در بستر مرگ افتاد. سلمان بر بالین او نشسته بود که متوجه آمدن ملک الموت شد. پس گفت: ای ملک الموت با دوست من رفیق و نرمی کن. ملک الموت گفت: بشارت که من با هر مؤمنی رفیقم.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند دوزخیان به اندازه هفتاد سال در جهنم سقوط میکنند پس خود را کم کم بالا میکشانند اما با گرز بر سرشان میکوبند و باز به قعر جهنم سقوط میکنند.

إِنَّ اللَّهَ يَدْخُلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يُحَلَّونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِبَاسَهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ
(23)

در مقابل، خدا مؤمنان نیکوکار را وارد باغ های پردخت می کند که در آن ها جوی ها روان است. به دستبندهایی از طلا و مروارید آراسته می شوند و در آنجا لباس هایشان از حریر است.

اشاره به پوشش اهل بهشت و پوشش اهل نار نشان میدهد که انسان نمیشود برهنه باشد و بالاخره باید خلعتی داشته باشد. آن خلعت یا مبارک است یا منحوس.

پوشش بهشتیان حریر و طلاست، یعنی همان دو چیزی که در دنیا برای مؤمنان ممنوع بوده.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی مؤمن در بهشت بخاطر نعماتی که غرق آنست شکر میکند، به او خطاب میشود که پس سرت را بالا بگیر و به بهشت بالاتری که مشتاق توست بنگر. او مینگرد و آن بهشت را آرزو میکند و به آنجا میرود.

وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَ هُدُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ (24)

در آنجا هدایت میشوند به قول طیب و هدایت میشوند به صراط حمید.

این آیه رشد و تعالی در بهشت را اثبات میکند. راه، تا آنجا نامش صراط مستقیم است و راه، در آنجا نامش صراط حمید است.

مراد از قول طیب در بهشت، باور و افکار متعالی و ممدوح است که منجر به افعال طیب میشود. یعنی هم افکار ایشان و هم افعال ایشان که تجلی آن افکار است، قول نامیده شده. ذکر زبانی آنها و حمد و تسبیح و سلام گفتشان هم که در چند جای قرآن آمده، مصداقی از همین قول طیب است که راهش برایشان باز شده و به آن رهنمون شده اند. پس قول، اعم از سخن است و افعال و ریشه آن که افکار باشد را هم شامل است.

این قول طیب، ایشان را به راهی برای کمال بیشتر هدایت میکند که صراط حمید یا راه ستوده نامیده شده. بیش از این چیزی از صراط الحمید که طریقت بهشت است نمیدانیم. اما اینکه چرا حمید وصف صراط نیست و نگفته الصراط الحمید، چون وصف غایت قرار گرفتن آن، ابلغ است به مقصود آیه و بیشتر مُشعر است به اینکه آن صراط ایشان را متّصف میکند به صفت حمید و خدای حمید.

محاسن از امام باقر(ع) روایت میکند که صراط الحمید همین ولایتی است که شما شیعیان از آن برخوردارید. در بهشت معلوم میشود که شما شیعیان چقدر جلو هستید.

جلد سی و نهم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که اولین کسی که در بهشت وارد صراط حمید میشود علی بن ابیطالب(ع) است.

این بخش از سوره که وجه تسمیه آن هم هست، راجع به حجّ است:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ وَمَن يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نَذِقْهُ مِن عَذَابِ أَلِيمٍ (25)

ما مسجدالحرام را برای همه مردم قرار دادیم، چه اهل مکه و چه مسافری - یعنی مسجدالحرام ملک اهل مکه نیست - لذا کافرانی که راه خدا را میندند و مانع ورود مردم به مسجدالحرام می شوند، بدانند که هرکس بخواهد ملحدانه در این سرزمین ظلم کند عذابی دردناک به او میچشانیم.

ص: 102

این آیه بازداشتن مردم از زیارت بیت الله را گناه بزرگی عنوان میکند و برای مشرکان مکه خط و نشان میکشد که اگر مانع ورود مردم به مکه و بجا آوردن حج و عمره شوند، به سختی عذاب خواهند شد.

از این آیه دانسته میشود که مسجدالحرام متعلق به کشوری یا حکومتی نیست بلکه ناحیه ای است بین المللی و مال همه مردم دنیاست، مثل آسمانها و اقیانوس ها.

در احادیث آمده که در زمان خلفاء راشدین، برداشت مسلمین از این آیه، ممنوعیت اجاره دادن خانه به حاجیان بود و اهل مکه باید خانه های خود را به رایگان در اختیار حجاج قرار میداند. حتی از امیرمؤمنان(ع) نامه ای روایت شده که در زمان خلافت به کارگزارش در مکه نوشت: به مردم مکه اعلام کن که در ایام حج تمتع نباید از احدی از زائران، کرایه منزل بگیرند و به آیه "جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ" استناد نمود. این رسم برقرار بود تا معاویه به خلافت رسید. او نخستین کسی بود که برای خانه اش در مکه دو لنگه درب چوبی نصب کرد و دستور داد خانه اش را اجاره دهند. از آن وقت رسم اجاره جا افتاد و شایع شد. امام صادق(ع) میفرماید: این باب خیر را معاویه بست و از آن پس همه برای خانه خود در مکه درب گذاشتند و مانع ورود مهمانان خدا شدند.

راجع به عبارت "مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ يُظْلَمُ" کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که کمترین الحاد خودبزرگ بینی است و کتک زدن نوکر نیز مثالی از ظلم است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بخاطر عبارت "مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ يُظْلَمُ" مسلمانان حذر میکردند که در مکه سکونت دائمی کنند چون ظلمهایی هم که به خویش میکنند مشمول این آیه است.

بحرالعرفان از رسول خدا(ص) روایت میکند که بدلیل لفظ "يُرِد" در "مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ يُظْلَمُ" قصد گناه هم در حرم حرام است و گناه محسوب میشود. در حرم الهی همانطور که طاعت مضاعف است، گناه هم مضاعف است.

بحرالعرفان روایت میکند که شاهینی در مسجدالحرام دائم کبوتران حرم را شکار میکرد، امام صادق(ع) فرمود: او را شکار کنید چون مصداق آیه "مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ" شده.

وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ (26)

یادش به خیر: مکان کعبه را برای تجدیدبنا به ابراهیم نشان دادیم و به او سفارش کردیم که عبادات، خصوصاً در مراسم حج، چیزی را به جای من نپرست و خانه ام را برای طواف کنندگان، نمازگزاران، رکوع کنندگان و سجده گزاران از هرچه رنگ و بوی بت پرستی دارد، پاک کن.

برخی مفسرین این "تطهیر" را نظافت معنی کرده اند که معنای نابجایی نیست. چون همیشه سطح اول تطهیر، تطهیر از آلودگیهای ظاهری است: وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ [سوره المدثر: 4] از این آیه دانسته میشود که مقدمه عبادت تطهیر مکان و لباس و جسم است.

این آیه در عبارت "لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَطَهِّرْ بَيْتِيَ" تهذیب نفس و خدمت به مردم را با هم آورده، منتها تهذیب نفس مقدم است.

این آیه به اهمیت عبادت هم دلالت دارد: عبادت چنان عزیز است که خداوند پیامبرش ابراهیم را مأمور خدمت به عابدان میکند.

از نکات دیگر این آیه تقدیم طواف بر نماز است که به استعانت روایات، فضل آنرا بر نماز در مسجدالحرام میرساند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که از صد و بیست رحمت در مسجدالحرام، شصت رحمت مال طواف کنندگان است و چهل رحمت مال نمازگزاران و بیست رحمت مال آنها که به کعبه نگاه میکنند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی از ابراهیم(ع) خواسته شده بیت الله را تطهیر کند، پس حاجیان نیز باید پاک و غسل کرده وارد مسجدالحرام شوند.

وَ أَدْنَى فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوكَ رَجَالاً وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ (27)

بعد، مردم را برای مراسم حج دعوت کن تا پیاده یا سوار بر هر مرکب راهواری، از راه های دور راه افتند و به سوی تو بیایند.

مرکب "ظامر" را دو جور معنی کرده اند، یکی شتر چابک تیز تک و دیگر شتری که آنقدر برای رسیدن به مقصد دور که اینجا مگه است، راه آمده که لاغر شده. "فج" یعنی راه دور یا راه پرپیچ و خم کوهستانی. صفت "عمیق" در هر دو معنا برای تعمیق معناست.

کلمه "رجال" برای حاجیان مُشعر به این است که حاجی جوانمرد است و عهد آگست با خدا را پاس داشته، چه زن باشد چه مرد.

علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که ابراهیم(ع) عرض کرد: خدایا صدای من به کسی نمیرسد! خدا فرمود: تو فریاد بزنی، من صدایت را به تمام گوشها در سراسر تاریخ میرسانم. سپس امام(ع) فرمود: لبیکی که حاجیان میگویند پاسخ به فریاد ابراهیم(ع) است.

طبق این آیه، فریاد امروز اولیاء خدا، در پیچ و خم تاریخ گم نمیشود و در آیندگان مؤثر است.

عبارت "يَا تُوكَ" نشان میدهد که روایات درست میگویند که کمال حج رسیدن به محضر حجّت زمان است. آنروز ابراهیم(ع) و امروز امام زمان(عج).

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که چون حاجیان در صحرای عرفات جمع میشوند خدا میفرماید تمام گناهان شما را بخشیدم جز حق الناس. و چون به منا میرسند خدا میفرماید: از حق الناسی هم که بر گردن شماست گذشتم. گوئیم: پس فایده زیارت بیت الله غفران تمام ذنوب است حتی حق الناس، همچنین است زیارت کربلا و نجف و مشهد و کاظمین و سامراء. چنانکه در روایات زیادی بدان تصریح شده.

لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنَ بَيْمَاتٍ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ (28)

تا خودشان ببینند که حج چه فایده های سرشاری برایشان دارد و در روزهای مشخص شده، وقت قربانی کردنِ دام های زبان بسته ای که خدا روزی شان کرده است، نام خدا را ببرند. آری، از گوشت های قربانی بخورید و به نیازمندان فقیر هم بدهید.

"ایام معدودات" روزهای حج است از جمله روزهای ترویج و عرفه و عید قربان که به ترتیب هشتم و نهم و دهم ذی حجه است. و نیز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم که ایام تشریق هم نامیده شده اند. در روز دهم و یازدهم و دوازدهم، و گاهاً سیزدهم حاجیان در درّه منا وقوف دارند.

خلاصه حج به این شکل است که حاجی در نهم ذی حجه باید در صحرای عرفات باشد. نام این بودن، وقوف است. خورشید روز عرفات که غروب کرد راه میافتد بسوی منا. این شب که شب دهم ذی حجه است را در درّه مشعر که بین صحرای عرفات و درّه مناست به صبح میرساند و مستحب است برای رمی جمرات سنگ جمع کند. نماز صبح روز دهم که روز عید قربان است را که در مشعر خواند وارد منا میشود و میرود تا جمرات را رمی کند و قربانی نموده و تقصیر و غسل کند. دهم و یازدهم و دوازدهم را باید در منا وقوف داشته باشد، روزها رمی میکند و شبها عبادت. روز دوازدهم که رمی کرد بسوی مکه براه میافتد و وارد مسجدالحرام میشود و طواف و سعی بجا میآورد و تقصیر میکند و از احرام خارج میشود.

عبارت "لَيْسَ هَدُوا" نشان میدهد که حضور با دقت و همراه با انتظار، لازم است تا برکات برخی عبادات بر انسان مترتب شود. همین حالت اگر تعمیق شود شهود باطنی هم به انسان دست خواهد داد.

مطابق این آیه انسان خودش هم باید از قربانی اش بخورد درحالیکه در جاهلیت چنین چیزی را جایز نمیدانستند. اینکه انسان از خیراتش و نذوراتش، خودش هم منتفع شود یک اصل است.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که از جمله منافع حج غفران تمام ذنوب است. پس حاجی به شهرش باز میگردد درحالیکه بخشیده شده. بخصوص شیعیان ما.

کافی روایت میکند که امام صادق(ع) مریض بود و در کجاوه طوافش میدادند، اما هر بار که به محاذی رکن یمانی میرسید میگفت تا کجاوه را بر زمین نهند تا با دستش زمین را محاذی رکن یمانی لمس کند. گفتند چرا اینقدر به خود سخت میگیرید، شما بیمارید. فرمود: میخواهم از منافع حج بی بهره نمانم. پرسیدند مقصود، منافع دنیاست یا آخرت؟ فرمود: هر دو.

عیون از امام رضا(ع) روایت میکند که از جمله منافع حج، رهایی از قسوت قلب و اعتیاد به گناه، و باعث رغبت کردن به یاد خداست. حج سبب انقطاع دل از غیر خداست.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که "بائس" سخت ترین نوع فقر است. فقیری است که زمین گیر است و نمیتواند حتی برای گدایی از خانه اش خارج شود.

ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ (29)

بعد، با تراشیدن سر و تمیز کردن خویش، از احرام خارج شوند و بقیه اعمال حجشان را به جا آورند و سرانجام، دور کعبه طواف کنند.

"تَفَثٌ" چرک و ناخن و موی زاید است که در جریان تقصیر و غسل در روز عید قربان باید زائل شود.

امامیه طواف دومی بنام طواف نساء برای خروج کامل از محرمات احرام واجب میدانند. با انجام این طواف، زناشویی هم بر حاجی حلال میشود.

"عتیق" سه معنی دارد که هر سه برای کعبه صدق میکند: قدیمی، گرمی، و آزاد شده از ملکیت انسانها.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که "وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ" دیدار امام(ع) در حج است. منتها این، باطن آیه است و به نامحرمان نگوید چون انکار میکنند. گوییم در بعضی روایات همین مطلب راجع به "ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ" آمده.

ذَلِكَ وَ مَنْ يُعْظَمُ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ... (30)

این است آداب حج. هرکس به قوانین الهی احترام بگذارد، این کار به نفع خود اوست، پیش خدا.

مستدرک از امام کاظم (ع) روایت میکند که بزرگترین حرمت خدا سه چیز است: حرمت بیت الله، حرمت کتابش، و حرمت معلّم کتاب و عدیل آن که ما اهل بیتیم. پس مبدا در حرم خبطی کنید یا عمل به کتاب خدا را وانهدید یا از ما بپُرید.

کافی از امام صادق (ع) ضمن ذکر این سه تا، حرمت مؤمن را هم بعنوان چهارمین، میآورد.

... وَأَحَلَّتْ لَكُمْ الْأَنْعَامَ إِلَّا مَا يُنْتَلَى عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرَّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ (30)

گوشت دام ها برای شما حلال است؛ مگر اینکه برای بت ها قربانی شده باشند. بنابراین، از بت های پلید و بردن نامشان موقع بریدن سر چهارپایان دوری بکنید.

حُنْفَاءٌ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَفَهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوَى بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ (31)

در تمام اعمال حج، قصدتان خالصانه باشد و قصدی جز خدا نداشته باشید. کسی که چیزی به جای خدا بپرستد، مثل این است که از اوج آسمان سقوط کند و پرنده های شکاری، وسط زمین و هوا، او را طعمه خود سازند یا تندبادها به جایی دوردست پرتابش کنند!

در این آیه دو تمثیل برای شرک یعنی مقاصد غیر الهی آمده: یکی سقوط از عزت و طعمه آفات شدن؛ دوم، پرت افتادن و تنها شدن. این دو تمثیل نشان میدهد که شرک به هر صورتی که باشد، آدم را تباه میکند. بعضی گفته اند پرندگان، اشاره به شیاطین اند و تندباد، به هوای نفس.

در هر حال طبق این آیه، هر قدمی که آدمی بر میدارد و قصدش در آن خدا نیست، همان قدم او را سوق میدهد بسوی سه چیز: ذلیل شدن، مبتلا شدن به دشمن، و تنهایی. فاعتبروا یا اولی الابصار! جالب است که این تذکر را در حاشیه اعمال حج آورده که بظاهر عالی ترین

عبادت در مقدّس ترین سرزمین است. یعنی شرک و ناخالصی، والاترین اعمال را ناگهان به پست ترین ها بدل میسازد. همانطور که اخلاص، انسان را در برابر بوران حوادث بیمه میکند، ناخالصی، او را طعمه حوادث میسازد. وصل شدن به هر قدرتی جز خدا، آخرش سقوط است.

ذَلِكَ وَ مَنْ يُعْظِمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ (32)

این است آداب حج. آنها که به شعائر الهی احترام میگذارند، این از تقوای دلشان سرچشمه می گیرد.

مقصود از شعائر الهی مناسک و احکام الهی است، یعنی هرچه خدا امر کرده یا نهی نموده. نمادهای دینی مثل قدیسین هر مذهب، اشیاء، الفاظ، مکانها و زمانهای مقدّس هم جزئی از شعائرند. مثلاً قبر اولیاء الهی، معابد و مساجد مقدّس، ایّام الله و شبهای مبارک، تابوت عهد، صلیب، مصحف، عبارات کتاب مقدس و امثالهم همگی جزء شعائر الهی اند. ملاک، آیت بودن اینها برای دین خداست. یعنی ذهن را منتقل کنند به دین خدا. به عبارتی، شعائر، آیات شریعت الهی اند. تعظیم شعائر، از تقوای دلهاست و منجر به تقویت تقوی میگردد. لازمه تقوی رعایت دستورات خدا و احترام به نمادهای دینی است.

لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَىٰ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ (33)

اجازه دارید از منافع قربانی های تعیین شده برای حجّ، مثل شیر و سواری گرفتن، تا زمان قربانی کردن و تا رسیدن به مکه استفاده کنید.

برخی گفته اند این آیه به لزوم قربانی کردن رو به قبله دلالت دارد. در حالیکه مشرکین رو به بتها و پای آنها قربانی میکردند.

این آیه نشان میدهد که اگر انسان مالش را در راه خدا وقف نمود، کماکان میتواند تا عین مال باقی است، از منافع آن بهره ببرد. در آیات قبل هم آمده بود که میتواند خودش هم شریک تقسیم آن مال باشد (کلوا منها).

وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ... (34)

برای هر ملتی، مناسکی گذاشته ایم تا وقت سربریدن قربانی ای که خدا روزی شان کرده، نام خدا را ببرند.

مراد از "مناسک" مراسم عبادات آئینی است که به فرمان خدا و طبق ظرائفی که خدا گفته، بقصد قربت به خدا باید انجام شوند. تطهیر، نماز، قربانی، و زیارت مکانهای مقدّس مناسک اصلی ادیان الهی اند.

این آیه صریحاً مناسک دیگر امت ها را مجاز و نسخ نشده معرفی میکند که هر امت باید به مناسک خود عمل کند و با عمل به مناسک خود، به خدا تقرب بجوید.

روح مناسک به قرینه "لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ" ذکر خدا در قالب اعمالی بدنی است.

... فَأَلْهَكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسَدُّ لِمُؤَاوَسَاتِهِمْ وَ بَشِيرٌ الْمُخْبِتِينَ (34) الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ وَ الْمُتَّقِينَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (35)

خدای شما یگانه است؛ پس در برابرش تسلیم باشید. پیامبر! مُخْبِتِينَ را مژده بده؛ همانانی که وقتی یاد خدا به میان بیاید، دل هایشان به تب و تاب می افتد؛ در حوادث ناگواری که برایشان رخ می دهد، صبورند؛ مقیم نمازند و از آنچه روزی شان کرده ایم میبخشند.

این آیه مهم ترین آیه این سوره است و بی گزاف، دری را بسوی آسمان می گشاید.

طبق این آیه تسلیم به اِخْبَات میانجامد و کمال تسلیم اِخْبَات است. "اِخْبَات" از مصدر خ ب ت میآید که با خَبَط اشتقاق اکبر است. پس معنای آن هم باید با آن هم افق باشد. اِخْبَات، واله خدا شدن و در راه خدا سر از پا نشناختن است. توصیفی که بعدش آورده هم همین معنی را تأیید میکند: إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ. وقتی نام خدا میآید یا یاد خدا میافتند، دل هایشان به تب و تاب میافتد. مُخْبِتِينَ در عبادات خویش اینچنین اند و در میادین زندگی اهل صبر و استقامت و آرامش اند. دو صفت هم دارند که از صفات اولیّه کمال است و به کرات در قرآن آمده: اهل نماز و راز و نیازند و اهل انفاق و دستگیری.

پس مُخْبِتِينَ، عاشقانِ صبورند و مصلیانِ دست گیر.

این آیه را اگر از آخر به اول لحاظ کنیم یک دستورالعمل سلوکی است. یعنی نماز و زکات، به اضافه صبر، انسان را عاشق و دلدادۀ ذکر میکند و از آن مجرا میکشاند به وله و حیرت و گم‌گشدرگی در خدا. وقتی اینطور شد آدم خودبخود در اوج تسلیم است.

وَ الْبَدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَ أَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ
كَذَلِكَ سَخَّرْنَاَهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (36)

قربانی کردن شترها را برایتان جزو شعائر الهی قرار دادیم. قربانی کردنشان برایتان خیر در بردارد. هنگام نحرشان و وقتی هنوز ایستاده اند، نام خدا را ببرید. وقتی به پهلو افتادند و سرشان را بریدید، هم خودتان از گوشتشان بخورید و هم به فقیران آبرومند و گدایان نیازمند بدهید. حیوانات را این طور رام شما کردیم تا شکر کنید.

صواف شتری است که دوپای جلویش را به هم میندند تا نحرش کنند.

گفته اند "قانع" چیزی نمیخواهد یا بیشتر از آنچه میدهد نمیخواهد و "معتّر" درخواست میکند یا بیش از آنچه میدهد میخواهد. برخی گفته اند معتّر فرقی با سائل اینست که با زبان درخواست نمیکند و فقط بی آنکه چیزی بگوید نزدیک انسان میشود تا انسان چیزی به او بدهد. یعنی معتّر سائل بی لسان است. در اینصورت معتّر افضل از سائل است و قانع از معتّر افضل است، چون قناعت و عدم ابراز نیاز در او بیشتر است. قناعت، یک کمال است. اما قرآن گفته شما به هر دو طایفه انفاق کنید. اصولاً نظر اسلام اینست که به تمام بی بضاعتها رسیدگی کنید و کسی را از قلم نیندازید.

قربانی کردن برکات بسیاری دارد، قربانی حج را خداوند واجب کرده اما اصولاً قربانی کردن و اطعام به نیازمندان، در همه حال مستحب است و جاذب برکت و دافع ندمت و بلاست. طبق این آیه توفیق قربانی کردن، شکر لازم دارد. وقتی هم نعمتی به انسان رسید با عبادت و قربانی کردن باید شکر کند: فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحِرْ [سوره الکوثر: 2]

برخی فربهی را در کلمه "البُدن" مستتر دانسته اند. در اینصورت این پیام در آیه مستتر است که برای خدا خرج کنید! و در شعائر سخاوتمند باشید.

عبارت "كَذَلِكَ سَخَّرْنَاَهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ" نشان می‌دهد که راه واری مرکب از جمله اتومبیل نیاز به شکر دارد.

دعائم الاسلام از امام صادق(ع) روایت میکند که پدرم گاهی که فقیری مراجعه میکرد، چیز ناچیزی به او میداد، اگر نمیپذیرفت دیگر چیزی به او نمیداد و میفرمود این معتر است. اما اگر میپذیرفت و تشکر میکرد، چیز بیشتری به او میداد و میفرمود این قانع است.

گوییم: جمع اخبار به این است که فقیر به سه دسته تقسیم میشود: بائس، قانع، معتر. بائس در خانه اش نشسته و باید روزی را بُرد در خانه اش. قانع وقتی روزی را گرفت تشکر میکند و دعا میکند و راضی است. معتر هم در گرفتن مصر است و هم وقتی گرفت راضی نمیشود.

جعفریات از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که امر در عبارت "فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا" دلالت بر جواز دارد نه وجوب.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که میوه باغ خود را شبانه نچینید و زرع خویش را پنهانی درو نکنید و انعام خود را مخفیانه ذبح نکنید، که از برکات قانع و معتر محروم میشوید. آنها نزد شما نخواهند آمد تا حقشان را بدهید و به پاکی برسید.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که یک سوم گوشت برای خانواده خودت باشد و یک سوم برای قانع و یک سوم برای سائل.

علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که اولین قطره خون قربانی که بر زمین ریخته میشود، تمام گناهان قربانی کننده بخشیده میشود.

فقه الرضا از امام رضا(ع) روایت میکند که با صدقات پیاپی چه کم و چه زیاد به خدا نزدیکی بجوید و از حوادث پیشی بگیرید. الا که ترک خیرات نکنید که هلاک میشوید.

لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَائُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ النَّفْسُ مِنْكُمْ كَذَلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ (37)

نه گوشت های قربانی بدرد خدا میخورد نه خونهای آنها! بلکه تقوای شماسست که خدا خواستار آن است. برایتان این طور رامشان کرد تا با قربانی کردن آنها، خدا را به بزرگی یاد کنید؛ خدایی که راه و رسمِ زندگی را نشانتان داد. ای پیامبر، محسنین را مژده بده.

روایات ذیل این آیه، مالیدن خون قربانی به اینجا و آنجا را، که سنت مشرکان بود نهی کرده. امروزه جاهلان خون قربانی را به پلاک خانه یا اتومبیل میمالند.

طبق این آیه تکبیر و تعظیم خدا نوعی شکر است و نقش مهمی در سعادت بشر دارد و انسان باید همیشه حالت متواضع نسبت به خدا داشته باشد. رسول خدا(ص) فرمود: هرکس ساده زندگی کند، ساده بخورد و ساده بپوشد، تواضعاً لله، یعنی برای تواضع در برابر خدا، مشمول غفران میشود.

بخش بعدی سوره، صدور جواز جهاد دفاعی است:

إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ (38)

خداوند از مؤمنین در برابر دشمنان دفاع می کند. بله، خدا هیچ خیانت پیشه نمک شناسی را دوست ندارد.

"خَوَّانٍ كَفُورٍ" وصفی است که خدا برای مشرکین آورده. این دو صفت بیانگر نقشی است که در برابر خدا در زندگی در پیش گرفته بودند. نمک شناسی آنها خوردن رزق خدا و پرستیدن غیر خداست و خیانت پیشگی ایشان خنجر کشیدن در برابر اولیاء خدا.

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ (39)

کسانی که جنگ بر آنان تحمیل می شود، اجازه جنگ و جهاد دارند؛ چون به آنان ظلم و تجاوز شده و خدا قادر است به آنها کمک کند.

یازده ماه پس از ورود رسول خدا(ص) به مدینه، یعنی در ماه صفر سال دوم هجری، به رسول خدا(ص) خبر رسید که قبیله بنی ضمیره در منطقه ابواء واقع در جنوب مدینه، به تحریک

کاروانی تجاری از قریش که از آنجا می گذشته قصد شبیخون به مدینه و غارت روستاهای اطراف مدینه را دارند. در این وقت آیات فوق نازل شد و برای اولین بار به مسلمین اجازه جهاد برای دفاع از خویش داده شد. پس رسول خدا(ص) سپاهی تجهیز نمود و سعد بن عباده را جانشین خود در مدینه قرار داد و سپاه خویش را بسوی وادی و دّان در منطقه ابواء به حرکت در آورد. رئیس قبیله بنی ضمره که انتظار نداشت سپاهی از مدینه به سر وقتش بیاید و او را در گنماش غافلگیر کند، از در دوستی وارد شد و پیمان صلح و عدم تعرض با مسلمین منعقد نمود. در این غزوه که به غزوه و دّان معروف است جنگی رخ نداد. اما با نزول این آیات تکلیف جنگ و جهاد برای همیشه روشن شد. مسلمین تاکنون اجازه جنگ نداشتند چون قدرت کافی برای محافظت مسلحانه از خویش را فاقد بودند لذا باید میسوختند و با ظلم میساختند.

مسلمین به مدینه بازگشتند، یکماه بعد خبر رسید که صد نفر از مشرکین مکه با اموالی که از مهاجرین مصادره کرده اند، کاروانی تجاری تشکیل داده و عازم شام اند. پیامبر(ص) برای بازپس گرفتن اموال، سپاهی دوپست نفره تشکیل داد و بسوی بواط در منطقه کوهستانی رضوی شتافت اما به کاروان نرسید و جنگی رخ نداد.

دو ماه پس از این غزوه که به غزوه بواط معروف است، در جمادی الاولی سال دوم هجری غزوه ذوالعشیره پیش آمد. در این غزوه نیز مسلمین بسوی منطقه عسیره در حوالی ینبع تاختند اما باز به کاروان تجاری شام که اینبار خود ابوسفیان عهده دار ریاست آن بود نرسیدند. اما بزرگان قبیله مدلیج خدمت پیامبر(ص) رسیدند و مصالحه کردند.

همین کاروان از شام باز میگشت که مسلمین برای ظفر یافتن بر آن از مدینه خارج شدند اما کاروان از دست ایشان گریخت و مسلمین با سپاهی از مشرکین که برای جنگ با مسلمین از مکه خارج شده بودند درگیر شد، این جنگ نخستین درگیری بزرگ بود و در هفدهم رمضان سال دوم رخ داد و جنگ بدر نامیده میشود. جنگ بدر پیروزی بزرگی برای مسلمین به ارمغان آورد.

پس از این مقدمه تاریخی میآیم سراغ آیه: در این آیه خداوند اذن جهاد میدهد اما کلمه جهاد در آیه نیست، شاید چون جنگی قرار نیست در بگیرد. مناط در اذن جهاد، عبارت

"يَعْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا" است یعنی ظلمی که از حدّ گذشته و حالت مقاتله بخود گرفته. پس وقتی جهاد دفاعی معنا دارد که ظالمانه به مسلمین حمله مسلحانه شود. در چنین صورتی خداوند وعده نصرت به مسلمین داده، منوط به اینکه آنها هم سلاح بدست بگیرند و از جان و مال و سرزمین خود دفاع کنند، نه اینکه بگریزند.

البته بازگشت وعده نصرت در این آیه به غلبه ظاهری نیست. اگر نصرت را نصرت ظاهری بگیریم آنگاه باید دقت کرد که میگوید خدا "میتواند" شما را یاری کند. یعنی اگر بخواهد و در صورتیکه چنین مقدر کرده باشد. خداوند در این آیه مثل کسی که خواسته تعهدی حقوقی بدهد خیلی دقت کرده و تعهد اضافی نداده و عبارات را حساب شده بکار برده. گفته مجازید از خود دفاع کنید و خدا اگر خواست یاری تان میکند. خیلی وقتها هم یاری نکرده و مؤمنین در راه دفاع از خویش شهید شده اند و سرزمینشان به تاراج رفته. بالاخره تاریخ طبق مشیت خدا پیش میرود نه جهد و تلاش ما. گاهی بناست مؤمنین شکست بخورند و با شهادت، به اعلی درجه تعالی برسند. گاهی بناست قومی را خدا مهلت دهد تا در زمین فساد کنند و گردنکشی نمایند. پس جهادی که در اینجا مجاز اعلام شده، حتی اگر واجب شود، لزوماً معنایش پیروزی نیست و صرفاً عمل به تکلیف و طی سرنوشت است.

پس درست تر اینست که نصرت در اینجا نصرت حقیقی معنا دهد. در اینصورت البته که خداوند مؤمن مجاهد را نصرت میکند اما این نصرت همیشه پیروزی ظاهری و غلبه بر خصم مراد نیست. نصرت واقعی، ایصال مؤمن به مرتبه یقین و حصول نفس مطمئنه برای اوست. چه بکشد چه کشته شود: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّهُمْ لَخَبَّةَ الْجَنَّةِ يقاتلونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ [سوره التوبة: 111] وعده محکم خدا در تورات و انجیل و قرآن چنین است که خدا از مؤمنین جانها و مالهایشان را میخرد و بهشت را به آنها میدهد، مؤمنینی که در راه خدا میجنگند، میکشند یا کشته میشوند.

برخی هم گفته اند مراد از نصرت مؤمنین، غلبه اندیشه ایشان است؛ چنانکه امام حسین(ع) را کشتند اما از خون او اندیشه شیعه بالید و تنومند گشت. دشمنت کشت ولی نور تو خاموش نگشت.

حتی این نصرت هم یک اما و اگرهایی دارد، برای همین مشروط شده بر تصمیم خدا. منجمله اینکه خدا باید قبول کند و شرط قبولی، خلوص نیت و مطابقت با تقواست.

در برخی روایات تأویل این آیه مربوط به ظهور حجت(عج) دانسته شده.

المناقب استخدای زیبا برای این آیه نقل میکند: در جنگ صفین عباس نوه حارث بن عبدالمطلب دلاوری بسیاری به خرج داد، معاویه گفت هرکس عباس را بکشد جایزه خوبی میگیرد. پهلوانی از یمن به میدان آمد و عباس را طلب کرد. عباس گفت باید آقام علی(ع) اجازه دهد، پس پیش علی(ع) آمد. امیر مؤمنان(ع) عباس را از رزم نهی کرد و لباس رزم عباس را پوشید و صورتش را پوشاند و به جنگ او رفت. پهلوان اموی گفت: آقایت اجازه داد؟ علی(ع) پاسخ داد: اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَانْتِهَامٍ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ. پس جنگ درگرفت و علی(ع) آن پهلوان را کشت.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که از مصادیق این آیه امام حسین(ع) است که خدا خودش را نصرت کرده.

الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَ لَيُنصَرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ (40)

همانهایی که از شهر و دیارشان، به ناحق اخراج شدند، تنها به این جرم که میگفتند: ما خداپرستیم!

اگر خدا جلوی زیاده خواهی و خرابکاری بعضی مردم را به دست بعضی دیگر نگیرد، صومعه های راهبان و کلیساهای مسیحیان و معابد یهودیان و مساجد مسلمانان که در آن ها نام خدا را بسیار می برند، به کلی از بین می رود.

البته خدا آنهايي را که دين او را نصرت ميکنند، نصرت مي کند. بله، خدا قوي و شکست ناپذير است.

يعني اگر خداوند به مسلمانان و مسيحيان و يهوديان، اجازه دفاع نميداد، دشمنانِ گرگ صفت بر آنها طمع ميکردند و آنها را ميديردند و مساجد و کنيسه ها و کليساها و ديرها را از ميان ميبردند. و هر روز بنايي ديني در اقصى نقاط عالم توسط اشترار خراب ميگشت. حال آنکه خدا اين مکانها را دوست دارد، چون خداي خانه اند و در آنها يادِ خدا ميشود.

پس خدا دشمنان دين را توسط مجاهدينِ مؤمن دفع ميکند و اين سنتِ اوست که در تاريخ جريان داشته. و خداوند هرکس دينش را ياري کند يعني براي ماندن و بسط دين بجنگد، نصرت ميکند و خدا قوي و عزيز است.

البته عبارت "لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ" شامل حالي هم ميشود که خدا شرّ ظالمين را با ظالميني ديگر کم کند تا معابد سالم بماند. مثلاً مغول و تاتار را به جان هم بيندازد تا اين وسط مساجد سالم بمانند. اصولاً سنت خدا جنگ آفريني است و مردم را بجان هم مياندازد تا مؤمنين و عبادتگاه هايشان سالم بمانند. در دعا هم هست: اللهم اشغل الظالمين بالظالمين واجعلنا بينهم سالمين.

از نکات اين آيه جدا کردن صومعه ها و کليساهاست. صومعه جاي راهبانِ تارک دنياست و کليسا جاي کشيشانِ حاکم بر دنيا. معادل اولي در امت اسلام محافل اهل سلوک و ارباب طريقت است و معادل دومي حوزه هاي فقاها و تعليم شريعت. ميشود گفت خدا هر دو را دوست دارد.

مطابق اين آيه مؤمنين بايد از حريم مساجد دفاع کنند. هم با سلاح هم با قلم هم با حضور. دشمنان هم، اول از همه مساجد را هدف ميگيرند.

عبارت "لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ" نشان ميدهد که نصرت خدا فقط نصيب کسانی ميشود که حاضرند براي نصرت دين خدا سينه سپر کنند.

راجع به "لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ" برهان از امام باقر(ع) روايت ميکند که مردم صالح از بيم آنکه مبادا مردم بدکار دين آنها را به تباهي بکشند، از آنها کناره ميگيرند و خدا

بوسیله همان بدکارها در برابر کافران از آنها حمایت میکند. چنانکه ما کناره گرفته ایم و خدا بوسیله بنی امیه شر روم و بربر را از سر ما کوتاه کرده، بی آنکه بنی امیه اجری ببرند.

شاید هم مقصود از سلامت ماندن عبادتگاه ها و نابود نشدن آنها، مصون ماندن آنها از تحریف و باقی ماندن آن ها در مسیر ذکر و هدایت بسوی خدا باشد. در اینصورت آیه می گوید خداوند پیوسته عبادتگاه های خود را تصفیه می کند و توسط عدّه ای از مردم، عدّه ای را که عبادتگاه ها را بجای محل یاد خدا، جای تحصیل قدرت و ثروت و جمعیت برای خود کرده اند، دفع می کند و از عبادت گاه ها بیرون می کند و عبادت گاه ها را به عدّه ای جدید می سپارد که هنوز (!) آلوده نشده اند.

الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (41)

همان کسانی که اگر به آنها در زمین قدرت بدهیم، نماز برپا میکنند و انصاف مینمایند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند. بله، آخر عاقبت امور دست خداست.

یعنی دولت ها و قدرت ها میروند و میآیند، اما هرگاه به مؤمنین قدرتی دهیم و تمکینی برایشان حاصل کنیم، بجای ثروت اندوزی و کام جویی و فساد، زمین را دارالصلاة میکنند و زمان را دارالعدل. به نیکی فرامیخوانند و از زشتی نهی میکنند.

این آیه نمی گوید مؤمن برود کسب قدرت کند، بلکه میگوید خصلت مؤمن اینست که هر قدر، قدرت که خدا در اختیارش نهاد، صرف دعوت به دین خدا و اقامه آن میکند.

ضمناً این آیه تکالیف اصلی حکومت مؤمنان را نیز بر میشمرد و آنرا گسترش نماز و تعدیل ثروت و دعوت به کرامات اخلاقی و بازداشتن از کارهای زشت عنوان میکند.

عبارتی که این بخش از سوره که از سیاسی ترین بخشهای قرآن است با آن به پایان میرسد، عبارت قابل تأملی است: وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ. شاید با این عبارت خواسته بگوید آنکس که تعیین میکند چه کسی در کدام سرزمین حاکم باشد و حکومتش تا چه وقت دوام داشته باشد، خداوند است و بس. یعنی سر رشته سیاست جوامع بشری، آخرش دست خداست. او بر

تخت مینشانند و از تخت به زیر میکشد. تا آزمایش کند، مؤمن و کافر و مطیع و فاسق را. شاید هم وجه این عبارت در اینجا این باشد که شما تلاش خود را بکنید اما باز هم به نتیجه کارتان و حسن عاقبتتان مطمئن نشوید و به خدا امید و توکل داشته باشید. یا شاید خواسته بگوید امکانات چند روزی بیش دست شما نیست.

در برابر این عده، قرآن عده ای دیگر را توصیف میکند که وقتی در زمین تمکن پیدا میکنند، فساد و تباهی میآفرینند، میکشند و میسوزانند: وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ [سوره البقرة: 205] یا مردم را از دین خدا بازداشته و به خسران ابدی میکشانند: وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ [سوره القصص: 41].

وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَثَمُودُ (42) وَقَوْمُ إِبْرَاهِيمَ وَقَوْمُ لُوطٍ (43) وَأَصْحَابُ مَدْيَنَ وَكُذِّبَ مُوسَى... (44)

اگر تو را تکذیب میکنند، چیز تازه ای نیست: قبلاً هم قوم نوح و عاد و ثمود، پیامبرانشان را تکذیب میکردند. همین طور هم، قوم ابراهیم و قوم لوط. و مردم شهر مدین، یعنی قوم شعیب. موسی را هم فرعونیان دروغگو دانستند!

فَأَمَلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ (44)

به بی دین ها تا می شد مهلت دادم و با تمام شدن مهلتشان، گریبانشان را گرفتم! دیدی چطور بود کیفر سخت من؟!!

فَكَأَيُّ مَن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فِيهَا خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ (45)

چه شهرهای زیادی که مردمش بدکار بودند و امروز جز ویرانه ای از آن ها نمانده! چه چاه های پرآبی که متروک شدند و کاخ های پرشکوهی که بی صاحب ماندند!

برخی روایات "بئر معطله" را تأویل کرده اند به عالمانی که گمنام افتاده اند و کسی از آنها استفاده نمیکند.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که بئر معطله امام خاموش بخاطر تقیه است یا امام غائب و قصر مشید امام گویا به معارف دین است یا امام حاضر.

فراش از امام صادق(ع) روایت میکند که قصر مشید رسول خداست و بئر معطله، امیر مؤمنان ع.

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُون لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ
(46)

مگر به گوشه و کنار دنیا سفر نکرده اند تا دلی به دست بیاورند که با آن خودشان حقایق را بفهمند یا حداقل گوشه‌ای که با آن از دیگران بشنوند؟! در واقع، چشم سرشان کور نیست! بلکه چشم دلشان که در سینه است، کور است!

این آیه از این حیث مهم است که اگر فاء را در "فَتَكُون لَهُمْ قُلُوبٌ" دال بر سببیت بدانیم، برداشت میشود که سفر، انسان را پخته میکند و انسان پخته، به خداشناسی نزدیک تر است. یعنی کسی که آگاهانه - نه غافلانه و برای لذت - در زمین سفر کند، چشم دلش باز میشود یا حرف هایی به گوشش میخورد و با اولیاء الهی برخورد میکند که او را خداشناس میکنند. پس سفر هم زمینه درونی وجدان حق را فراهم میکند، هم مبانی علمی بیرونی در اختیار سائر سالک میگذارد. مگر اینکه آدم کوزبایطن باشد و فقط قصدش مثل طفلی، چریدن و بازی کردن باشد: أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَع وَيَلْعَبُ [سوره یوسف: 12].

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که سیر در زمین، نظر در قرآن است.

وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ (47)

به مسخره، از تو عذاب عاجل می خواهند! خدا هرگز خلاف وعده اش عمل نمیکند؛ ولی عجله ای هم در عذاب ندارد؛ چون یک روز، از نظر خدا، مثل هزار سال با حساب شماس!

یعنی چنانکه یکروز صبر کردن برای شما اینقدر راحت است، هزار سال صبر کردن هم برای خدا اینقدر راحت است. پس اگر خدا عذابشان را چند روز به تأخیر بیندازد، برای شما چند هزار سال است ولی در هستی، مدت کمی است. پس پیش خدا اینطور است که: چند روز قبل قوم نوح را هلاک کرده، پریروز قوم لوط را، دیروز فرعونیان را، امروز اصحاب فیل را و فردا روز هم بساط شما را بر خواهد چید.

البته روح انسان هم که به آسمان پرکشید و وارد عالم برزخ و قیامت شد، برای او هم هزار سال، یکروز بیشتر نیست. در مختصات دنیاست که زمان اینقدر دیر میگذرد و کش میآید.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکنند که خداوند عیسی (ع) را موعظه کرد که مرا عبادت کن برای روزی که هزار سال است لذا طاعات هم در آن هزار برابر محاسبه میشود.

وَ كَآئِنٌ مِّنْ قَرْيَةٍ أَمَلَيْتُ لَهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ لَّنَا فَأَخَذْتَهَا وَالْيَّ الْمَصِيرُ (48)

چه بسیار شهرها که تا می شد، به آن ها مهلت می دادم اما پیوسته ظلم میکردند، عاقبت آنها را فروگرفتم. بله، همه چیز آخرش دست من است.

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ (49) فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (50) وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (51)

بگو: ای مردم! من برایتان هشدار دهنده ای هستم که روشن و صریح دارد هشدار میدهد.

پس کسانی که ایمان بیاورند و کارهای خوب بکنند، آموزش و روزی کریمانه از آن آنهاست.

کسانی هم که برای نابودی آیات ما خود را عاجز میکنند، حریف ما نمیشوند و جهنمی اند.

مغفرت و رزق کریم که به مؤمنین نیکوکار وعده داده شده، مال بهشت نیست و از همین الآن شروع میشود. سیاق آیه هم به این مطلب گواه است. عذاب جهنم اهل جهنم هم باطناً از همین الآن آغاز شده است.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (52)

قبل از تو، هر رسول و پیامبری فرستادیم، تا که می خواست آرزویش برای نجات مردم عملی شود، شیطان با شبهه انداختن در دل مردم، در برآمدن آرزویش سنگ اندازی می کرد! ولی خدا شبهه های شیطان را بی اثر می ساخت و معارف خودش را در دل ها جا می انداخت؛ زیرا خدا علیم و حکیم است.

این بخش، از مشکلات قرآن است و زمینه حرف های عجیب و غریبی شده. عدّه ای "تمنی" را نه به معنای آرزوی بلکه به معنای تلاوت گرفته اند. طبری به گزاف نقل کرده که چون پیامبر(ص) در کنار کعبه سوره نجم را تلاوت میکرد و به اینجا رسید که: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ [سوره النجم: 20]** شیطان فریاد زد: **تلك الغرائق العلى، إن شفاعتهم لترجى.** پس میان جملات قرآن با القاءات شیطان خلط شد. طبرسی بنقل از سیدمرتضی داستان را چنین تلطیف کرده که یکی از کفار فریاد زد و چنین گفت و سخنش با کلام وحی خلط شد. البته در هر دو نقل هست که پیامبر(ص) اعلام کرد این جمله از قرآن نیست. طبق نظر طبری این آیات از سوره حجّ که بیش از ده سال بعد نازل شده اشاره به همان قضیه غرائق دارد و تصریح میکند که شیطان یا آن کافر شیطان صفت راه به جایی نبرده است.

ماجرای غرائق قبل و بعد از طبری تقریباً توسط هیچ محدث یا مفسر یا مورّخی پذیرفته نشد و به افسانه غرائق مشهور گشت. در قرن فعلی سلمان رُشدی ملعون رُمانی نوشت و این

افسانه را باز بر سر زبانها انداخت و توهینهای دیگری هم به رسول مکرّم اسلام نمود و طبق پیش بینی همین آیات مخذول و به "عذاب یوم عقیم" مبتلا گشت.

طبق آنچه ما در ترجمه معروض داشته ایم "تمّی" در همان معنای اصلی لغوی خویش بکار رفته و آرزو داشتن معنا میدهد. انبیاء آرزو داشتند پیامشان با استقبال مواجه شود و مردم دین خدا را بپذیرند و مؤمن شوند و از برکات دنیوی و اخروی ایمان برخوردار گردند. اما شیطان پیوسته با القاء وسوسه و افکندن شبهه و آراستن دنیا و فربه نمودن نفس، در تحقّق این آرزو سنگ اندازی میکرده و ممانعت مینموده. البته اینکه خداوند دست او را باز گذاشته و میگذارد بی حکمت نیست و در آیه بعد آمده.

نکته ای که هست تدریجی بودن پیروزی حق بر باطل است که واژه "ثمّ" گواه آنست. یعنی در پیروزی حق بر باطل عجله نباید کرد.

لازم به ذکر است که در برخی روایات رسول اخصّ از نبی و به معنای پیامبری آمده که فرشته را در بیداری میبیند. در حالیکه نبی فرشته را فقط در خواب میبیند و با او گفتگو میکند. شأن پایین تر از ایندو مؤمن محدّث است که گاهی صدای فرشته را میشوند. شأن پایین تر و البته عمومی تر مؤمنین عادی اند که از الهامات فرشتگان بهره مند میگردند بدون آنکه صدایشان را بشنوند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ذوالقرنین و آصفِ برخیا و یوشع نون، و بسیاری دیگر، نه رسول بوده اند نه نبی، بلکه محدّث بوده اند. همچنین علی(ع) و امامان بعد از او همگی محدّث اند.

لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (53)

خدا دست شیطان را در شبهه انداختن باز می گذارد تا امتحانی باشد، هم برای کسانی که در دل هایشان بیماری نفاق است و هم برای سنگدل ها. چنین ظالمانی خیلی از واقعیت به دورند!

طبق این آیه دو دسته می‌لغزند و بدام شیطان می‌افتند و از دین بهره نمی‌برند و از تعالیم حیات بخش آن دور میمانند. یکی کسانی که در دلشان مرض است و دیگر، کسانی که دلشان قسی است.

قلب مریض در قرآن معمولاً راجع به نفاق بکار رفته یعنی آنها که تظاهر به ایمان میکنند اما ایمان در دلشان راسب نشده یا اصلاً در دلشان وارد نشده. دنیاخواهی و لذت جویی و ترس از فقر و تأییدطلبی باعث نفاق میشود.

قلب قسی قلبی است که سفت و سخت شده و توان پذیرش ایمان را از دست داده. امتداد خودخواهی و کبر و رکون به نفس و اطمینان به خود و استغنائی کاذب باعث قساوت میشود.

نفاق بیشتر در آدمهای ضعیف النفس دیده میشود و قساوت در آدمهای بشدت نفسانی.

نفاق و قساوت هر دو ظلم به خود و جامعه است و ظالم، در شقاق می‌افتد و از خدا دور میشود.

وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (54)

بله، خدا شک و شبهه های شیاطین را بی اثر می کند تا آنها که دلشان به نور علم روشن شده، بدانند که تعالیم انبیاء مطلب حقی از طرف خداست و برای همین، به آن ایمان بیاورند و دلهاشان شیفته آن گردد. البته، سنت خدا، هدایت مؤمنان به صراط مستقیم است.

عامل هدایت را در اینجا علم میدانند، علمی که دادنی است نه کسب کردنی. یعنی نوری است که خدا به هرکس خواست میدهد. از آیات دیگر معلوم میشود که خداوند این نور را به نیکوکاران میدهد یعنی کسانی که طبق فطرت الهی و وجدان درونی خویش، به دیگران خوبی میکردند و خوب بوده اند.

طبق این آیه، خدا اول نور علم را به کسی میدهد بعد او را در معرض پیام روح بخش انبیاء قرار میدهد. تا او ایمان آورد و دل بیازد. فرق ایمان و اخبات، فرق بین ایمان استدلالی با عشق جانسوز است. ایمان، باور به خداست و اخبات، شیفتگی به خدا و سر باختن در راه

خدا. این است صراط مستقیم. تا کسی عاشق نشده در صراط مستقیم نیست. راجع به لفظ "إخبات" در آیه 34 بحث کردیم.

عشق بازی کار بازی نیست، ای دل، سر باز

و لَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مَرِيَةٍ مِنْهُ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمٍ عَقِيمٍ (55)

ولی کافران، دائم در حقانیت قرآن در تردیدند؛ تا آنکه در اوج غفلت، قیامت یک دفعه سراغشان بیاید یا در همین دنیا به عذاب روز عقیم مبتلا گردند!

چون عذاب قیامت در لفظ الساعة مستتر است لاجرم عذاب یوم عقیم باید نوعی عذاب دنیوی باشد. از لفظش برمیآید که اگر یوم عقیم بر کسی اقامه شود، برکت از وی برمیخیزد و دلش قبض و زندگی اش خاکستر میشود.

بعضی یوم عقیم را وصفی برای عذاب روز قیامت دانسته اند نه عذابی دنیوی. علی بن ابراهیم گوید عذاب روزی است که فردایی ندارد یعنی ابدی است.

از این آیه دانسته میشود که از بعضی ها ابداً نباید انتظار ایمان را داشت.

الْمُدَّكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (56) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ (57)

در قیامت، معلوم می شود که مُلک از آن خدا بوده و هست و هم او بین مردم داوری می کند؛ پس کسانی که ایمان آورده و نیکی کرده اند، در جَنّاتِ نَعیم اند! کافران هم که دین ما را دروغ دانسته اند، عذابی خفت بار نصیبشان می شود!

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (58) لِيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ (59)

ص: 125

خدا به آنها که در راه او مهاجرت کرده اند، و در این راه شهید شده یا حتی به مرگ طبیعی مرده اند، رزق و روزی چشمگیر می دهد؛ آری، خدا بهترین روزی دهنده هاست. و به محلی واردشان می کند که میپسندند؛ بله، خدا علیم و حلیم است.

کلید جزا در این دو آیه، هجرت در راه خداست. یعنی انسان برای پاسداشت دینش از سرزمین کفر و جایی که نمیتواند در آن آزادانه خدا را بندگی و به شعائر دینی اش عمل کند، مهاجرت کند و به جایی برود که بتواند. مصداقی دیگر از این مهاجرت فی سبیل الله، هجرت به دارالعلم است تا معارف دینش را بیاموزد و بدان عمل کند و بدان فراخواند. مصداقی دیگر از این مهاجرت مقدس، هجرت از شغل یا محل کاری است که وادارش میکنند بنده غیر باشد یا معصیت کند. مصداقی دیگر از این هجرت، هجرت باطنی است: هجرت از دو جهان و هجرت از خویش و خانه به خدا سپردن و بی خویش شدن. چنین هجرتی هجرت اکبر است و عاقبتش موت فی سبیل الله و فناء فی الله.

تمام این قسم هجرت ها، همراه با فراخی روزی در دنیا و آخرت است. رزق حسنه ای که خداوند در اینجا فرموده در جای دیگر شرح شده: وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا [سوره النساء : 100] هرکس در راه خدا هجرت کند، در زمین روزی ناب و وسعت رزق یابد. هرکس از خانه اش به این قصد خارج شود و بمیرد، اجرش با خداست و خدا بخشنده و با او بس مهربان است.

پس این رزق چشم گیر هم در دنیا برایش هست، هم اگر مُرد، چندین برابرش در برزخ و آخرت.

طبق این آیات، هجرت آنقدر مهم است که مهاجر، مرگش همسنگ شهادت است.

نورالثقلین روایت میکند که اصحاب رسول خدا(ص) به ایشان عرض کردند پس ثواب ما که در راه خدا هجرت و در کنار شما جهاد کردیم اما شهید نشدیم چه میشود؟ در پاسخ آنها این دو آیه نازل گشت.

ذَلِكَ وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُؤٌ غَفُورٌ (60)

چنین مقرر شده که آنکس که بر او ستم رفته مجاز است به همان اندازه ای که بر او ستم رفته انتقام بگیرد؛ اما اگر نگذارند و باز بر او ستم کنند خدا نصرتش میکند. البته خدا اهل عفو و گذشت است.

این آیه از آیات سخت ترجمه است. مطابق این آیه اولویت با عفو و بخشش است. اما اگر کسی خواست انتقام بگیرد، فقط بقدر لطمه ای که دیده، لطمه بزند نه بیشتر. تا اینجا خدا کاری ندارد و فقط تماشا میکند اما اگر دید نمیگذارند حقش را بگیرد و باز به او ستم میکند، مداخله میکند و حق ستمدیده را میگیرد. البته ستمدیده ای که بیش از حقش نخواهد.

مطابق این آیه، انتقام گرچه مجاز است اما نصرت نمیشود چون همراه با ترک فضیلت عفو است. اما اگر مانع انتقام شدند، ممانعت از حق کرده اند و دو ستم بر مظلوم رفته، خدا وارد صحنه میشود. مطلب خیلی دقیق و پر از حکمت است! ظالم اگر خطای دوم را مرتکب شود قافیه را باخته و مظلوم اگر ببخشد و انتقام نگیرد، بُرد کرده.

گرچه، برخی از مفسرین تفصیل فوق را نپذیرفته و گفته اند لب کلام آیه اینست که اگر شخصی از حق خودش دفاع کند، مورد حمایت خداست.

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (61)

تقابل، قانون هستی است؛ چنانکه خدا با شب بر روز و با روز بر شب سیلی میزند. خدایی که شنوا و بیناست.

بدلیل کلمه "ذکر" این آیه با آیه قبلس ربط دارد، به گمان حقیر هر دو آیه میخواهند به نظام تقابل و عمل و عکس العمل در هستی اشاره کنند. یعنی دامنه شب را روز محدود میکند و دامنه روز را شب. انتقام هم باعث محدود شدن ظلم میشود ولی اگر از حد بگذرد خودش ظلم زاست و انتقام دیگری را در پی دارد. افراط، دست و پای آدم را میندود و به تفریط ختم میشود و تفریط، افراطی دیگر را در پی دارد. درآمد زیاد به اسراف میانجامد و اسراف به فقر و فقر اسراف را محدود میکند. صفات اخلاقی وقتی از نصف النهار اعتدالی خویش خارج

میشوند، بین افراط و تفریطهای مکرر نوسان میکنند و در مداری میرقصند تا به نقطه اعتدال بعدی برسند.

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (62)

احاطه خدا بر عالم و آدم به این دلیل است که او حق است در نتیجه چیزهایی که بت پرست ها به جای خدا میپرستند، همه باطل است و فقط خداست که بلندمرتبه و کبیر است.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ (63)

مگر نمی بینی که خدا از ابرها، برف و باران می فرستد و زمین های خشک با آن سرسبز می شود؛ خداوند لطیف و خبیر است.

اگر توجه بفرمایید از آیه 58 تا 65 هر آیه آخرش مزین است به دو اسم از اسماء الله. در اینجا بارش و زایش زمین متناظر با دو اسم لطیف و خبیر دانسته شده.

لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (64)

آنچه در آسمان ها و زمین است، متعلق به خداست. خدایی که بی نیاز و ستودنی است.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مِمَّا فِي الْأَرْضِ وَالْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرءُوفٌ رَحِيمٌ (65)

نمی بینی که خدا تمام آنچه در زمین است و نیز کشتی هایی را که به فرمانش در دریاها رفت و آمد می کنند، در اختیارتان گذاشته؟ تازه، مانع برخورد اجرام آسمانی با کره زمین میشود، جز گاهی که خودش اجازه میدهد! آخر، خدا در حق مردم، دلسوز و مهربان است.

علل الشرايع از امير مؤمنان (ع) روايت ميکند که وقتی زلزله ميشد دستش را بر زمين ميگذاشت و مي فرمود: **يُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ**.

وَ هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ (66)

اوست که به شما زندگي مي بخشد. بعد، شما را مي ميراند. سپس شما را روز قيامت زنده مي کند؛ اما انسان در برابر اين همه نعمت، ناشکر است!

در اين آيه، هم تولد رحمت خدا دانسته شده، هم مرگ، و هم زنده شدن در آخرت. اما انسان شکر هيچ کدام را بجا نميآورد.

لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا يُنَازِعُونَكَ فِي الْأَمْرِ وَ ادْعُ إِلَى رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلَى هُدًى مُسْتَقِيمٍ (67)

براي هر ملتي، عبادت هاي ويژه اي تعيين کرده ايم که انجامش ميدهند، براي مسلمانان هم همين طور. پس مبادا با تو جرّ و بحث کنند سر اينها! تو مردم را به سوي خدا دعوت کن؛ که در مسير درست هدايتي.

يعني بجاي بحث و جدل بر سر مناسک، بايد به آنها عمل کرد. اين آيه در مقام نهي از منازعات ديني و مذهبي است و ميگويد دين براي عمل کردن است نه چماق کردنش عليه ديگران يا جرّ و بحث بر سر چند و چون آن.

وَ إِنْ جَادَلُوكَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ (68)

اگر باز هم به چون و چرا با تو ادامه دادند، بگو: خدا اعلم است به آنچه ميکنيد!

يعني خدا بهتر ميداند که مناسک کداميك از ما مردم بهتر است. لذا مناقشه بر سر اين امر بي نتيجه است.

اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (69)

خدا در هر چیزی که سرش اختلاف داشته اید، روز قیامت بینتان داوری می کند.

أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّ ذَلِكَ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (70)

مگر نمی دانی که خدا آنچه را در آسمان و زمین هست، می داند؛ چون همه آن ها در کتاب علم الهی موجود است و نگهداری شان هم برای خدا آسان است.

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ (71)

بت پرست ها به جای خدا چیزهایی را می پرستند که نه خدا دلیلی بر حقانیتشان فرستاده است و نه خودشان اطلاع درستی از آن دارند! چنین ظالمینی رها شده و بی یاورند.

وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا قُلْ أَفَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِنْ ذَلِكَمُ النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَبَشِّرِ الْمَصِيرِينَ (72)

وقتی آیات بیّنات ما برایشان تلاوت میشود، آثار انکار را در چهره کافران میبینی؛ طوری که کم مانده از شدت خشم، به کسانی حمله ور شوند که آیه های ما را برایشان می خوانند! بگو: شما را به دهشتناک تر از مواجهه با قرآن خبر بدهم؟ آتش جهنم! خدا آن را به بت پرست هایی مثل شما وعده داده و آن بد سرانجامی است!

در آیه 40 صحبت از دشمنی دشمنان دین با مراکز دینی بود و در اینجا صحبت از دشمنی آنها با مبلغان دینی است. اما طریق اعمال دشمنی آنها: کافران چون برهان ندارند، یورش میآورند. مؤمنان خود را برای حمله فرهنگی و نظامی ایشان آماده کنند.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ
صَعَفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ (73)

مردم! مثلی زده میشود، خوب گوش کنید: آنهایی که به جای خدا از شان کمک میخواهید، هرگز نمیتوانند حتی یک مگس خلق کنند؛ هرچند برای این کار دست به دست هم بدهند! تازه، اگر مگس چیزی از آنها در رُبايد، نمی توانند پَسش بگیرند! چه بیچاره اند هم آنها و هم کسانی که به آنها امید بسته اند!

در برخی تفاسیر آمده که مشرکان برخی بتان را به مشک و عنبر و عسل آغشته میکردند، مگسان نیز طبق غریزه طبیعی خویش بر گرد بت جمع شده و ذرات عسل را میبردند و میخوردند. گوئیم اگر منظور آیه اشاره به این واقعه باشد دیگر لازم نبود بگوید "مثلی زده میشود". مضاف بر اینکه عسل اندود کردن بت هم کار بی ربطی است و به نظر میآید بیشتر ساخته و پرداخته اذهان مفسرین باشد تا یک امر واقعی. وقتی انسان، طمع برداشت، از نصرت مگس و آدم ضعیف تر از مگس، آنوقت شناخت قدرت خدا برایش ممکن میشود.

مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ (74)

افسوس! خدا را آن طور که باید و شاید، نشناختند. خدا نیرومند شکست ناپذیر است.

این آیه از عظیم ترین آیات تنزیهی قرآن است و گرا میدهد که ذکر "یا قوی و یا عزیز" چقدر می تواند معرفت زا باشد و جلوه جلال حق را در دل، بتاباند و نفسانیت سالک را بسوزاند.

اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (75) يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (76)

خدا از بین فرشتگان مأمورانی انتخاب می کند و از میان مردم، نیز. خدا شنوای بیناست. از اوضاع و احوال آینده و گذشته مأموران و پیامبران باخبر است و همه کارها به او ختم می شود.

رسول، صفت حال فعل نیست بلکه مقام است. یعنی خداوند کسی را به مقام رسالت رفعت میدهد بعد برای مأموریت مشخصی، میفرستدش. رسول باید اولش اصطفا شود، لیاقت بسیار لازم است تا ملکی یا بشری، برگزیده شود برای رسالت.

وقتی فرشته ای رسالت پیدا میکند، می رود در جایی از هستی و کار مشخصی را به انجام میرساند. در قرآن این رسالتها به فرشتگان نسبت داده شده:

- تکلم با پیامبران و برگزیدگان: فَتَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ [سوره آل عمران : 39]

- رساندن وحی به پیامبران: يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا [سوره النحل : 2]

- بشارت دادن به مؤمنان: إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ [سوره آل عمران : 45]

- همنشین بودن با مؤمنان: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ [سوره فصلت : 30]

- تحقق معجزات: فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا [سوره مریم : 17]

- دوستی با مؤمنان: فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ [سوره التحريم : 4]

- عذاب کردن آدمیان: إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ [سوره هود : 70]

- نصرت و نجات مؤمنان: إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمدِّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ [سوره آل عمران : 124]

- لعنت بر ظالمین: أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ أَنْ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ [سوره آل عمران : 87]

- قبض ارواح: إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّاهُمْ الْمَلَائِكَةُ [سوره النساء : 97]- شهادت بر حق: وَالْمَلَائِكَةُ يَسْجُدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا [سوره النساء :

[166]

ص: 132

- تثبیت مؤمنان: إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا [سوره الأنفال : 12]

- درگیر شدن با کافران: سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرَّعْبَ فَأَضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَأَضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ [سوره الأنفال : 12]

- بر پایی قیامت: وَيَوْمَ تَشَقُّقُ السَّمَاءِ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا [سوره الفرقان : 25]

- فرستادن باد و باران و طوفان. بر مبنای اینکه قوای مجریه عالم اند: أَنَا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ [سوره السجدة : 27] فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ [سوره الأعراف : 133]

- حفاظت از اشیاء مقدس: يَا أَيُّكُمْ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ [سوره البقرة : 248]

- جهنم بانی: وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً [سوره المدثر : 31]

- کتابت و اجرای تقدیرات: تَنْزِيلَ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ [سوره القدر : 4]

رسولان آدمی اما، یک مسئولیت برایشان ذکر شده: ارسال پیام خدا و دعوت مردم به خدا طبق آن پیام. دایره رسالت اوسع از نبوت است و به مبلغین دینی هم اطلاق شده چنانکه این لفظ در سوره یاسین برای مبلغین صدر مسیحیت بکار رفته است: إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ [سوره یس : 14]

نکته بعد: اینکه در پایان آیه اصطفاء گفته "إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ" یعنی خدا دعای بندگانش که درخواست میکنند مورد پذیرش خدا قرار گیرد، میشوند و استحقاق آنها را میبیند. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ازكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (77) وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ

إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شَهِدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ (78)

مسلمانان! رکوع کنید، سجود کنید، خدا را بندگی کنید، و کارهای خیر کنید؛ به این امید که در دنیا و آخرت خوشبخت شوید. همچنین برای مبارزه همه جانبه در راه خدا، سنگ تمام بگذارید. خدا بود که از بین مردم شما را انتخاب کرد. البته در دین اسلام که همان دین پدرتان ابراهیم است، خدا به شما سخت نگرفت. هم او بود که شما را در کتاب های آسمانی قبلی و در این قرآن، مسلمان نامید تا شاهد کارهای مردم باشید و پیامبر اکرم هم شاهد کارهای شما باشد. بنابراین، نماز بخوانید و انفاق کنید و به (ریسمان) خدا چنگ زنید که خدا مولای شماست. خوب مولایی است و خوب یار و یابوری!

این آیه طولانی که آیه پایانی سوره حج است. چند مطلب در هم تنیده است:

اول: واجد یک دستورالعمل برای بندگی است. آن دستورالعمل عبارتست از: نماز، خصوصاً روی رکوع و سجود تکیه کرده؛ و انجام کار خیر، خصوصاً روی زکات تکیه کرده.

دوم: دو خصلت نجات بخش را مطرح کرده. یکی مجاهده فی الله است یعنی آدم تمام زندگی اش برای خدا باشد. و گفته حق مطلب را در این راه بجا آورد یعنی سنگ تمام بگذارد. یعنی تلاش کند هیچ کارش بدون قصد قربت نباشد. چون کار غیر خدایی اگر معصیت نباشد لغو است یا لهو یا لعب. یعنی سالک باید تمام سعی اش در شبانه روز برای تحصیل رضای خدا باشد. دوم، اعتصام بالله است. یعنی بدامن خدا چنگ زند و تنها امیدش خدا باشد. به خدا پناه برد و در امن خدا آرام بگیرد. چرا مؤمن چنین نکند حال آنکه خدا ولی اوست. یعنی سرپرست و صاحب اختیار اوست و حفاظت و هدایتش را بر عهده دارد. مؤمنی که به عصمت الله ملتجی شده، دیگر چه میخواهد؟ أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ [سوره الزمر: 36] خدا برای بنده اش کافی نیست؟! او امتیاز جالب هم در این آیه برای مؤمنین برشمرده: یکی اجتناب ایشان از میان توده مردم که نعمت بزرگی است و مؤمن باید آنرا ببیند و پیوسته شکر کند. از میان هزاران هزار آدم،

خدا او را پسندیده و نور ایمان داده و برای اُنس خویش برگزیده و در ولایت خویش داخل کرده و توفیق عبادتش داده. امتیاز دوم که به مؤمنین داده مقام شهادت است یعنی شاهد بر خلق و اعمال ایشانند. البته هرچه درجه مؤمن فزون شود، تحمل او بر شهادت بیشتر میگردد و بر عده بیشتری اِشْرَافِ باطنی پیدا میکند. به همین دلیل وجود مقدّس رسول خدا(ص) شاهد بر دیگر مؤمنین است.

در این آیه خداوند به مؤمنین از زبان خودش یا احتمالاً از زبان ابراهیم(ع) یک لقب هم داده که شده نام امت آنها: لقب مُسَلِم. یعنی کسی که در تشریح و تکوین تسلیم خداست. تسلیم در تشریح از او متقی میسازد و تسلیم در تکوین او را به مقام رضا میرساند.

در این آیه یک جمله مهم هم هست که بر تمام قواعد و بایدهای راه خدا حکومت دارد، آن جمله اینست: مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ. یعنی هیچ دستور دین شما را به حرج نمی اندازد. و اگر در مورد مشخصی حرج آفرید، موقتاً ساقط میگردد. نفی حرج از قواعد فقه اسلامی است. کاری که حتی با مجاهده، که در همین آیه آمده، از توان کسی فزون باشد از گردن او ساقط است.

عبارت "ایکم ابراهیم" نشان میدهد که پیامبران پدران امت اند.

تهذیب از امام صادق(ع) روایت میکند که سه بار گفتن سبحان الله در سجود کفایت میکند اما هرکس میتواند بیشتر بگوید، چنین کند؛ چون تسبیح، سپاسگزاری از خدا و بزرگ شمردن خداست و خودش نوعی دعا بدرگاه او و تضرع است. نزدیکترین حالت بنده به خدا در سجود است.

از برخی روایات برمیآید که عبارت "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ الَّذِي كَفَّ عنكم ذُنُوبَكُمْ وَأَنبَت لَكُمْ مِنْ أَرْضِكُم مَّسَاجِدَ تَسْجُدُونَ" کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که شما را به خیری دلالت کنم که کلید خیرهای دیگر است؟ زهد در دنیا. گوییم: یعنی اگر کسی نسبت به دنیا و بیش و کمش بی توجه باشد، در حال انجام خیر مدام است.

جلد شانزده وسائل الشیعه از رسول خدا(ص) روایت میکند که سرآمد خوبی پس از ایمان به خدا، مهربانی و نیکی کردن به تمام مردم است، چه مردم خوب و چه مردم بد.

راجع به عبارت "وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ" نورالثقلین از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که جهاد ناتوانان، حج است و جهاد زنان تر و خشک کردن شوهر.

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که برترین جهاد، جلوی هوسهای خود ایستادن است.

کافی از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که جهادی بهتر از راستگویی و دشمنی با بدکاران نیست.

راجع به عبارت "هُوَ اجْتَبَاكُمْ" فلاح السائل از امام باقر(ع) روایت میکند که خدا شما را برگزیده، پس شما هم خدا را برگزینید و از جز او دست بشوید.

راجع به عبارت "تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ" جلد هفتم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که شیعیان ما شاهد بر اعمال دیگرانند و ما شاهد بر اعمال آنها. به گواهی شیعیان ما، دیگران عذاب و پاداش خواهند دید.

سوره حج با ذکر مهابت زلزله قیامت، در دلها قیامت میکند و جان های مستعد را حیران هیمنه خدا کرده و به تواضع و تضرع بدرگاه او میکشاند، چنانکه با اصحاب راستین رسول خدا(ص) چنین کرد. شبی که این سوره نازل شد، تا صبح متأثر، لرزان، و گریان بودند. گویا شمه ای از سُکر آن روز به جانشان افتاده بود.

در این سوره دوبار صحبت از مجادله و جرّ و بحث بر سر دین خدا شده و خداوند چنین فعلی را که در برخی مع الاسف به شکل عادت درآمده مذمت میکند و مانع توفیق میداند و منشأچنین صفتی را القاء شیاطین بر می شمارد. چنین کسانی علاوه بر آخرت تاریک، در همین دنیا هم مبتلا به خزی و خواری میگردند.

ص: 136

سپس به خلقت انسان از خاک و تطوّرات او اشاره میکند و توجّه میدهد که در نهایت انسان به حالتی میرسد که دیگر چیزی یاد نمیگیرد، پس باید در کسب علم الهی تلاش کرد و بی کار نشست و از عمر بهره برد.

در این آیه چند بار هم شرک و به غیر خدا امید بستن را مذمت میکند، مثلاً کسانی را که ایمانشان واقعی نیست و فقط مدّعی ایمانند و در فضای ایمان، بجای خدا در پی دنیایند، حواله میدهد به خسارت دنیا و آخرت، همچنین آنهایی که جز خدا را به نصرت میطلبند، تحذیر میدهد که آنها هیچ نفع و ضرری برای شما ندارند بلکه ضررشان بدلیل سرگرم شدنتان به آنها بیشتر از نفع محتمل است. سپس نهیب میزند به مؤمنین که به نصرت خدا یقین داشته باشند.

سپس به اختلاف ادیان اشاره میکند و آنرا یکی از واقعیت های جوامع انسانی میداند و حل اختلاف میان ایشان را به قیامت حواله میدهد. راجع به مناسک نیز از مسلمین میخواهد به مناسک خویش عمل کنند و از جرّ و بحث با دیگران بر سر مناسک حذر کنند. چون خداوند برای هر اّمتی مناسکی جعل کرده تا از طریق آن مناسک خدا را یاد کنند و به خدا تقرب بجویند.

سپس سجده تمام هستی را بیاد انسان میآورد و از او هم میخواهد که سجده کند نه اینکه با تمرد از سجده، به خود ظلم نماید.

سپس از حیات بهشتی بهشتیان و سلوک آنان در قالب قول طیب و صراط حمید شمه ای میگوید و دلها را مشتاق مینماید.

آیات حجّ تکیه بر مناسک و تعظیم شعائر و ذکر خدا در آن مواقف دارد و منافع بسیاری را در حجّ مستتر میداند که باید رفت و شاهد بود و شهود کرد.

در ضمن این آیات محبتین را معرفی کند. کسانی که تسلیم، آنها را به درجه وّله و حیرت و سرگستگی در راه حق و گم گستگی در خدا کشانده. کسانی که عاشق خدا شده اند. آنها را وصف میکند به اینکه تا نام خدا را میشنوند، دیوانه خدا میشوند و دلهایشان به آستان خدا پَر میکشد. کسانی که صبر را در زندگی بر خود فرض کرده، کسانی که اهل نمازند و نیاز.

در تمام شعائر حجّ خداوند تذکّر میدهد که ضمن رعایت حدود مناسک، دلتان خالصانه در پی تحصیل تقوای الهی باشد چون خدا تقوای شما را میخواهد.

سپس آیات مربوط به جهاد آغاز میشود. خداوند با نزول این آیات و اذن به جهاد، بابت جدید برای وصول به رضای خویش گشوده و طریقی نو تأسیس نموده.

از این آیات برمیآید که دفاع خدا از مؤمنین وقتی خودشان متمکّن از دفاع از خویشند، منوط به مجاهده و دست بردن به اسلحه و دست شستن از جان است. بخصوص وقتی مؤمن مظلوم واقع میشود و از سرزمینش بیرونش میکنند یا مؤمنین را میکشند، باید از خودش دفاع کند.

و وقتی در زمین قادر و متمکّن میگردد باید به خوبی گراید و نماز بپا دارد و از فقیران دستگیری کند و در پی بسط عدالت باشد.

سپس به سفر بعنوان وسیله ای برای بیداری معنوی و شنیدن حکم اشاره میکند.

در اواخر سوره به علم خداداد و نقش آن در ایمان و مصونیت از کید شیطان و اخبارات که شرحش پیشتر آمد اشاره میکند. بله، محبتین اهل علم و از میان عالمان ربّانی اند.

سپس به اهمیت هجرت در راه خدا اشاره میکند و آنرا عدل شهادت محسوب میکند.

ختم سوره توصیه است به رکوع و سجود و عبادت خدا و خرج کردن در راه خدا و دستگیری از خلق و جهاد در راه خدا، آنهم حقّ جهاد، و اعتصام به قدرت خدا و اندراج خویش تحت ولایت او و دوست شدن با خدا و از خدا نصرت خواستن.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

